

## انقلاب طلوع یا غروب؟

### مهدی خدایی صفت

### پیش سخن

انقلاب ایران دیروز و امروز

گذشته‌ها هر چه که بود، در مسیری که به ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ منتهی شد، مردم ایران یکدل و یک‌زبان شدند و زمستان دیرینه ستم‌شاهی را درهم شکستند. بهمن سرکش ۵۷ که بسیاری از حساب و کتابها را درهم ریخت، خروش مردم ایران برای آزادی بود. درباره سالهای پس از ۲۲ بهمن و سرنوشت آن انقلاب، حرفهای گفتمنی زیاد است. اگرچه همان موقع هم ارزیابیهای متفاوتی درباره آن انقلاب وجود داشت. عده‌یی عقیده داشتند که انقلاب ۲۲ بهمن شکست خورد و ناکام ماند. در ناکامی آن شکی نیست، اما در جامعه ما یک عقیده دیگر هم وجود داشت با ریشه‌های گسترده اجتماعی و تاریخی که معتقد بود: «انقلاب عظیم ما نه مُرده و نه خاکستر شده، به عکس، جریان دائماً عمیق‌شونده و روشنگر خود را به‌رغم همه خاکسترهایی هم که بر سرش ریخته‌اند، هر روز و هر ساعت، در هر کوی و برزن، در داخل هر کلاس و هر خیابان و هر خانه و خانواده، دارد ادامه می‌دهد... هر انقلاب برای رسیدن به بلوغ خودش باید از مراحل عبور کند، باید از درون قلوب و ضمائر تک‌تک آحاد جامعه بگذرد و...»

این طرز فکر که سخنگوی آن مسعود رجوی است، توسط سازمان مجاهدین خلق ایران نمایندگی می‌شد. برخی از دیگر مسلمانان، ملی‌گراهای مترقی، آزادیخواهان لائیک، مارکسیستها و اقلیتهای قومی و مذهبی نیز که با جهتگیریهای سیاسی مجاهدین همخوانی داشتند حول این سازمان سمت‌وسو گرفتند. گروههای دیگری هم بودند که به راههای دیگر رفتند. این درست است که دزد قرن به قافله انقلاب زده بود، این درست است که خمینی بر موج خون مردم و پیشتازان انقلاب مسلحانه سوار شده بود و همه

چیز را لوٹ و نابود می کرد، اما مجاهدانی که به قول پدر طالقانی از موج خونشان سیلابها برخاست، هرگز خلق و انقلاب را در برابر خمینی تنها نگذاشتند. یک مبارزه درخشان سیاسی و افشاگرانه، به بهای ۵/۲ سال بردباری مطلق انقلابی؛ آری آنان این چنین راه نجات انقلاب را گشودند و وقتی خمینی تمامی راههای مسالمت آمیز را بست، به مقاومت انقلابی روی آوردند.

برای آنهایی که تحقق آرمانهای انقلاب ۲۲ بهمن و تعمیق آن، عزمی بازگشت ناپذیر بود، برای آنهایی که فلسفه انقلاب چیزی جز «آزادی» به مفهوم عمیق کلمه نبود، البته راه سختی در پیش بود. همان راهی که پیش از این با خون سرخ و جوشان پیشگامان و راهگشایان جنبش مسلحانه علیه شاه گشوده شده و در ۲۲ بهمن به ثمر نهشته بود.

انگیزشهای انقلاب ۲۲ بهمن، اخگرهای آتشین جنبش مسلحانه در قلب و ضمیر مردم ایران بود که در شبانگاه ۲۱ بهمن ۵۷، مشتعل گردید. جرقه را همافران دلیر نیروی هوایی در پادگان دوشان تپه تهران برافروختند و قیام با حمایت مردم از آنان در برابر گارد شاهنشاهی آغاز شد و تا بعدازظهر ۲۲ بهمن با فتح مراکز قدرت رژیم توسط مردم، به سقوط رژیم شاه منتهی شد.

«انقلاب، طلوع یا غروب؟» اگرچه بررسی حوادث را از قبل از ۲۲ بهمن ۵۷ شروع می کند، اما هدف اصلی دنبال کردن مسیر رویدادهایی است که ۲۲ بهمن فقط نقطه شروع آن است.

در ادبیات سیاسی، معمولاً دورانهای سیاه دیکتاتوری را به زمستان سرد و تاریک تشبیه می کنند. اما من در سالهای حاکمیت خونین ارتجاع، به باور دیگری رسیده ام.

ملت ما، خلق قهرمان ایران، یک بار برای همیشه زمستان و یخبندان تاریخیش را با دفن دیکتاتوری سلطنتی درهم شکست. انقلاب ۲۲ بهمن باشکوه و کم نظیر بود. انقلابی که در آن عموم ملت ایران به طور یکپارچه شرکت کردند و اتفاق شورانگیز و کم نظیر ملی را به نمایش گذاشتند. ستم دیرین به گور سپرده شد و بهار دلپذیر آزادی چه زیبا شکفت. اما اگر زود پژمرد، رهروان طریق آزادی را ناامید نکرد.

در افسانه های قدیمی، توصیفهای هولناکی درباره دیو سیاه و اژدهای هفت سر شنیده بودیم. این افسانه نبود، یک کابوس دیرینه ایرانیان بود که از قضا رنگ واقعیت به خود گرفت و اژدهای مهیب از اعماق تاریخ ایران سر بر آورد. مردم ما دیر یا زود ناگزیر از تسویه حساب نهایی با این ارتجاع غدار خواهند بود. ایران زمین باید از ننگ آنها پاک شود و خوشبختانه امروز، ما به انتهای تسویه حساب خونین نزدیک شده ایم. مرحوم پدر طالقانی همیشه از استبداد مذهبی به عنوان خطرناکترین نوع استبداد یاد می کرد. و راستی چه سخن درستی بود. رژیم خمینی فقط دشمن ایرانیان نیست. این رژیم ضدبشری جدی ترین

تهدید صلح و ثبات جهانی است و هیچ نقطه‌یی از دنیای معاصر از گزند آن در امان نمانده است. کافیت یک قلم به پرونده جنایی دیپلمات- تروریستهای رژیم در بسیاری از کشورهای جهان اشاره کنیم. غالب آنها به خاطر چند فقره ترور و قتل و جنایت تحت پیگردند. و رژیم در تمامیتش جز یک جذام بین‌المللی نیست.

اما ایران زمین را مقاومتی باشکوه و انقلابی نوین نمایندگی می‌کند که سرشار از افتخار و آبروست. این روزگار اگرچه برای ایرانیان سخت و سیاه است اما زمستان نیست.

گرمای ۱۰۰ هزار خون که از پیکر دلاوران وطن بر زمین ریخت، هرگز نگذاشت یخبندان دیگری بر سرزمین شیروخورشید چیره شود. این همان نیروی اهورایی است که خمینی را از ماه به چاه افکند و به‌رغم بیرحمانه‌ترین سرکوب، شاداب‌ترین، گسترده‌ترین و عمیقترین مقاومت را در قلب میهن خون‌رنگمان به‌وجود آورد. چیزی که در خلال این یادداشتهای و در بحبوحه رویدادها به آن نظر خواهیم افکند.

اولین یادداشتهای این کتاب را در زمستان سال ۱۳۷۳ همزمان با سالگرد ۲۲ بهمن آغاز کردم. در آن موقع ما شانزده سال حاکمیت سیاه آخوندی را پشت سر گذاشته بودیم. این یادداشتهای آن زمان با نام «یادداشتهای از تجربه ۱۶ ساله» از فروردین ۷۴ در هفته‌نامه ایران زمین منتشر گردید. امید که به‌عنوان حاشیه‌یی بر متن یک مقاومت مفید افتد.

مهدی خدایی صفت

## اعتراض توده‌ها، پژواک انقلاب مسلحانه

درست نمی‌دانم از کجا باید شروع کنم. ولی هر وقت به خاطرات آن انقلاب فکر می‌کنم، قبل از همه

رویدادهای سال ۵۵ و روزهای ملاقات در زندان شماره ۱ قصر به یاد می‌افتد. اگر اشتباه نکنم در اوایل بهار ۱۳۵۵ به همراه چند مجاهد خلق دیگر، از زندان اوین به قصر منتقل شدیم. آنها پس از پذیرایی مفصل، ما را یکر است به بند ۱، ۷ و ۸ در زندان شماره ۱ تحویل دادند. برای یک چریک و یک زندانی سیاسی، هیچ چیز مهمتر از داشتن یک گوش تیز و شنوا و چشمهایی نافذ و بینا برای خبردار شدن از حوادثی که این جا و آن جا و به خصوص در بیرون زندان اتفاق می‌افتاد، نبود. بگذرم که داخل زندان هم، خودش داستان مفصل و پرهیجانی داشت. روزهای ملاقات، حرف زدن از پشت دو ردیف میله، که در وسط آن پاسبانهای شرور و مودی به آدم زل زده بودند، کار آسانی نبود. البته پلیسهای بی‌آزار هم در میان آنها بودند، ولی به خصوص برای بند ما که در آن بچه‌های جوان و پرشور زندانی بودند و اغلب نیز هنوز محکومیتشان قطعی نشده بود، پاسبانهای غالباً «اطلاعاتی» را دستچین کرده بودند. اما بچه‌ها به هر کلکی بود خبرها را رد و بدل می‌کردند. در سال ۵۴ و اوایل ۵۵، ساواک توانسته بود ضربات نسبتاً سنگینی به جنبش انقلابی مسلحانه وارد کند. نمایندگان و پیشتازان این جنبش، سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریکهای فدایی خلق (آن زمان) بودند. سازمان مجاهدین، به علاوه، بر اثر یک ضربه ایدئولوژیکی که از کودتا و خیانت اپورتونیستهای چپ‌نما در داخل سازمان ناشی می‌شد، تقریباً کمرشکن شده بود. در آن یکی دو سال، رزمندگان بسیاری از هر دو سازمان در درگیریهای مسلحانه شهید شده یا به دام ساواک افتاده بودند و خیلیها هم بعدها اعدام شدند. در سال ۵۴، جنبش دانشجویی نیز، که در حقیقت ارتش ذخیره و پشت جبهه همین سازمانهای پیشتاز بود، بر اثر این ضربات، به طور موقت دچار رکود شده بود. ولی آن طور که بعدها معلوم شد این فقط یک آرامش قبل از توفان بود. در آن موقع شرایط زندان هم مثل گذشته نبود. در همین زندان قصر، برعکس سالهای ۵۰ تا ۵۳ که تقریباً کنترل زندان در دست خودمان (زندانیان سیاسی) بود، حالا وضعیت خیلی فرق می‌کرد. ورودیه زندان یک کتک مفصل و ناجوانمردانه بود و بعد همه‌روزه مشت و لگد، باتوم و شلاق، آویزان کردن از میله‌های اتاق ملاقات، انتقال به سلول انفرادی یا به میان زندانیان عادی و فشارهای صنفی بی‌کم و کاست برقرار بود. زندان سراپا در زیر سرکوب و حشیانه و مستمر قرار داشت. با تمام این احوال هیچ وقت جنب و جوش و شادابی بچه‌ها را، به خصوص از همان سال ۵۵ به بعد، از یاد نمی‌برم. چیزی که آنها را بیش از همه سر حال نگه می‌داشت خبرهایی بود که از بیرون می‌رسید. جنبش دانشجویی نه تنها در حال قوت گرفتن بلکه در حال گُر گرفتن بود. البته این فضا فقط به جنبش دانشجویی محدود نمی‌شد، اگر چه این جنبش نقش تعیین‌کننده‌ی در کل جامعه داشت. حتی خانواده‌ها و مادرهای ما، همان مادران صبور و

رنجدیده، اینک آشوبگران «جزیره ثبات» شده بودند. گردهمایی خانواده‌های شهیدان و زندانیان سیاسی، به‌طور دوره‌یی برگزار می‌شد. مادران از تظاهرات خودشان بر سر مزار شهیدان، حول و حوش زندان و گاه حتی در محلهای دیگر خبر می‌آوردند. کتابها و جزوه‌های انقلابی و اطلاعیه‌های سیاسی در سطح جامعه تکثیر و پخش می‌شد. تا آن‌جا که به یاد دارم از سال ۵۳، دانشجویان مجاهد و مبارز تلاش می‌کردند تا با استفاده از تاکتیکهای مختلف، فضای اجتماعی را علیه رژیم فعال کنند. یکی از این شیوه‌ها راه‌اندازی تظاهرات موضعی بود. مثلاً تعداد ۳۰ الی ۵۰ دانشجو ناگهان در یکی از نقاط پررفت و آمد تهران دور هم جمع می‌شدند، و به‌مدت چند دقیقه تظاهراتی با شعارهای ضدحکومتی به‌راه می‌انداختند و قبل از این که دستگیر شوند صحنه را ترک می‌کردند. یک شیوه جالبتر، بردن شعارهای انقلابی و ضد رژیم به میان دسته‌های عزاداری ماه محرم به‌خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا بود. هیأت‌های عزاداری بازار تهران بارها شاهد حضور جوانان مجاهد در میان صفوف خود و شعارهایی از این قبیل: «مرگ بر این حکومت یزیدی» یا «ای مردم، ای مردم، بجنگید، بجنگید با این یزید خونخوار- برکنید، برکنید اساس ظلم و بیداد» بودند. یک تاکتیک دیگر، حمله به برخی مراکز وابسته به رژیم و تخریب آنها بود. در سال ۵۵ بر تعداد حرکتهای اعتراضی و انقلابی و به‌خصوص تظاهرات افزوده می‌شد. و مردم رهگذر نیز کم‌کم جرأت شرکت در آنها را پیدا می‌کردند. متأسفانه از تاریخ، تعداد و ابعاد این‌گونه تظاهرات، رقم دقیقی به‌یادم نمانده، اما یکی از آنها که خبرش را همان‌روز، یا شاید فردای آن‌روز، از ملاقاتیها شنیدم، تظاهرات خیابان شاهرضا (انقلاب) بود. این تظاهرات در یکی از روزهای پاییز ۵۵ برگزار شد. صفوف تظاهرات که هسته آن دانشجویی بود، از میدان فوزیه (امام حسین) به‌سمت دروازه شمیران حرکت کرد. در سر راه، دانش‌آموزان دبیرستانهای اطراف فوزیه و نیز مردم رهگذر به تظاهرات پیوستند و حسابی رونق گرفت. شگفتا که شعار این تظاهرات «مرگ بر شاه» بود. راستش من خودم هم هرگز نمی‌توانستم باور کنم که چنین شعاری داده شده باشد. آنها ابتدا با شعار «اتحاد، مبارزه، پیروزی» شروع کردند ولی به‌زودی با شعار «مرگ بر شاه» تظاهراتشان اوج گرفت و شعار بعدی، «زندانی سیاسی آزاد باید گردد». در آن روزها چیزی در ذهنم در حال ترک برداشتن بود. حوالی دروازه دولت یا دروازه شمیران، تظاهرات در محاصره گسترده گارد درآمد و از هم پاشیده شد. این فقط یکی از آن رشته تظاهرات بود. در همان سال ۵۵، تظاهرات چه در شعارها و چه در تاکتیکهایش رادیکال و انقلابی بود. کم‌کم تهاجم به مراکز رژیم نیز در جریان تظاهرات، صورت می‌گرفت. دستگیرشدگان به‌طور معمول در بندهای موقت یا بندهای جداگانه‌یی زندانی می‌شدند تا با زندانیان قدیمی در ارتباط قرار

نگیرند. همه اینها نشان می‌داد که در دل جامعه، پس از ۶ سال مبارزه انقلابی مسلحانه، یک پتانسیل عظیم انفجاری در حال جوشیدن است. تنها کافی بود که تور اختناق سوراخ شود و ماشین مخوف ساواک اندکی حرکتش کند گردد. این واقعیتی بود که در اواخر سال ۵۵ و به وضوح در سالهای ۵۶ و ۵۷ به اثبات رسید. وقتی شاه در زیر فشار سیاست «حقوق بشر» کارتر، اهرمهای سرکوب را شل کرد، آتشفشانی از خشم انقلابی توده‌ها به بیرون فواره زد و رفت و رفت تا در کوتاه‌زمان سیل خروشان شود و یکی از بزرگترین دیکتاتورهای پلیسی دنیا را واژگون نماید. باز هم در همان سال ۵۵، به نقل از مجاهدینی که در بیرون زندان بودند و از طریق هواداران جنبش با ما ارتباط داشتند، داستانهای زیادی درباره حمایت و احترام مردم به خصوص در لایه‌های پایین جامعه شهری نسبت به انقلابیون مسلح می‌شنیدم. به عنوان مثال در یک قهوه‌خانه، در حوالی پل سیمان، کارگرانی که مشغول خوردن ناهار (دیزی)، بودند به طور علنی در مورد قهرمانیهای یک «خرابه کار» (x) صحبت می‌کردند. یا جوانان محله شیر و خورشید تهران، تا مدتها، با نشان دادن آثار گلوله بر روی در و دیوار یک خانه تیمی مجاهدین که درگیری سختی در آن اتفاق افتاده بود، ثابت می‌کردند که قدرت سلاح «خرابه کاران» از قدرت ساواک خیلی بیشتر است.

جنبش انقلابی ضربه خورده بود و رهبران آن شهید شده یا در زندانها بودند، اما مردم همین که جرأت کردند لب به اعتراض باز کنند، الگوشان همان مبارزه قهرآمیز و سمبلهایشان همان پیشتازان مبارزه مسلحانه بودند.

به همین جهت خیزش اوج گیرنده مردم، همواره به رادیکالترین نوع اعتراض جمعی گرایش نشان می‌داد. تظاهرات در آن روزها در حقیقت پژواک صدای انقلاب مسلحانه و رزم «مجاهدان» و انقلابیان پیشتاز بود که اینک از زبان توده‌ها به گوش می‌رسید. همان توده‌یی که وقتی کار بالا گرفت، می‌خروشید که: «رهبران، ما را مسلح کنید».

از سوی دیگر در همان سال ۵۵، نوع دیگر اعتراض نیز به صورت انتشار اطلاعیه یا نامه سرگشاده با امضای فردی و جمعی آغاز شده بود. این اعتراضها به طور عمده بر موارد نقض قانون اساسی یا عملکردهای غیرقانونی ارگانهای رژیم انگشت می‌گذاشت. به نظر می‌رسید یک جنبش دموکراتیک در حال پاگرفتن است. مقارن همین ایام و در حقیقت در زمستان سال ۵۵، تحولاتی در سیاستهای بین‌المللی رخ داد که شاه را برای تغییر سیاست زیرفشار قرار می‌داد.

در ۳۰ دیمه ۱۳۵۵، کارتر، کاندیدای حزب دموکرات، با یک شاخه زیتون «حقوق بشر» به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد. و برژینسکی، تئوریسین کمیسیون سه‌جانبه و مشاور امنیت ملی،

اکنون مرد شماره ۲ کاخ سفید بود که عملاً در رأس سیاست خارجی آمریکا (x)، فرصت می‌یافت تا دکتین خود را به آزمایش بگذارد. تری برژینسکی را در یک کلام و به زبان خودش می‌شود این‌طور خلاصه کرد:

«آمریکا باید تلاش کند تحولاتی را که گریزناپذیرند، از یک مسیر هرج و مرج و آشوب به مسیر انتقال منظم بیندازد».

روی میز سیاست خارجی آمریکا، کارت ایران در اولویت قرار داشت. آنچه کارتر از شاه می‌خواست دو کلمه بیشتر نبود:

۱- هماهنگی با سیاست نفتی آمریکا، که در اساس هدفش تثبیت قیمت نفت بود.

۲- هماهنگی با سیاست حقوق بشر

## آغاز چرخش در سیاست شاه

در افکار عمومی دنیا، شاه به عنوان یک دیکتاتور منفور اما تجددطلب و قابل معامله - شناخته می‌شد. وجود دستگاه مخوف ساواک، موارد نقض حقوق بشر و شکنجه و اعدام، هزاران زندانی سیاسی و نبود حداقل آزادیهای دموکراتیک، زبانزد خاص و عام بود. جنبش دانشجویی ایران در خارج کشور نیز از جنبش انقلابی مسلحانه علیه شاه حمایت می‌کرد و جنایتهای دیکتاتوری سلطنتی را در سطح بین‌المللی افشا می‌نمود. در چنین شرایطی، حتی قبل از پایان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، شاه جهت وزش باد را تشخیص داد و خود را برای حداقل انطباق با سیاست حقوق بشر کارتر و بزک کردن چهره بین‌المللی رژیمش آماده می‌کرد. او در عین حال قصد داشت با دادن امتیاز در زمینه اقتصادی و به خصوص نفت، حتی الامکان تیغ حقوق بشر کارتر را کند کند تا ناچار از دادن امتیازهای اساسی نشود. در بهمن ۵۵، شاه دستور توقف اعدام و شکنجه را صادر کرد. روزنامه کیهان ۱۳ بهمن در سرمقاله‌اش

نوشت: به دستور شاه، احدی حق استفاده از شکنجه را ندارد.

توقف اعدام و شکنجه، اگرچه کمترین امتیاز در زمینه حقوق بشر و آزادیهای دموکراتیک به حساب می‌آمد، اما با توجه به پتانسیل عظیم انفجاری و انقلابی جامعه، که محصول ۶ سال مبارزه مسلحانه انقلابی بود، این عقب‌نشینی شاه نقش تعیین‌کننده‌ی در اوج گرفتن جنبش دموکراتیک داشت. در عین حال، شاه تا آنجا که می‌توانست، بهای این امتیاز را از جیب جنبش انقلابی و خون رزمندگان قهرمان خلق بازپس می‌گرفت. در اواخر سال ۵۵ نمونه‌های متعددی نشان می‌داد که ساواک در تعقیب و مراقبتهای خیابانی، انقلابیان را می‌کشت یا دستگیرشدگان را مخفیانه و بدون اعلام اسم و رسم آنها، ترور می‌کرد. (۱).

### بازدید صلیب سرخ از زندانها

شاه دیگر نمی‌خواست در گزارشهای رسمی دنیا، موارد اعدام یا شکنجه زندانیان سیاسی ایران درج شود و افکار عمومی بیش از این علیه او تحریک گردد. به همین جهت او در اواخر بهار سال ۵۶، یک گام دیگر در راستای سیاست حقوق بشر و بهره‌برداری سیاسی از آن برداشت. وقتی اولین گروه کارشناسان هیأت صلیب سرخ بین‌المللی برای بازدید از زندانهای سیاسی وارد تهران شدند، ما باور کردیم که دیوار اختناق و شکنجه و اعدام به‌طور واقعی ترک برداشته است. فکر می‌کنم ابتدا ساواک طرح بازدید محدود صلیب سرخ را در برنامه داشت، به همین جهت، علاوه بر کارهای نمایشی مثل رنگ‌زدن در و دیوار زندان و افزایش امکانات صنفی و زیستی، تمامی زندانیان «ملی‌کش» (۲) را به استثنای یک گروه دستچین شده از آنها، آزاد کرد. سپس این گروه دستچین شده را به اضافه زندانیانی که آثار شکنجه روی بدن آنها وجود داشت به یک بند جداگانه در زندان قصر منتقل کرد تا آنها را از دید صلیب سرخ پنهان کند. یادم هست که از چند روز قبل از ورود هیأت صلیب سرخ، رسولی، سربازجوی ساواک، به اتفاق گروهی از بازجوها و شکنجه‌گرها، در زیرهشت زندان شماره یک قصر اطراق کرده بودند تا به بررسی اوضاع و انجام این تغییر و تحولات در بندها پردازند. اگر اشتباه نکنم اولین زندانی که مورد بازدید صلیب سرخ قرار گرفت، زندان اوین بود که در همه دنیا شهرت داشت. در آستانه ورود هیأت صلیب سرخ و در رابطه با آماده‌سازیهای ساواک، یک نگرانی بر ذهن همه ما سایه انداخته بود، نگرانی در مورد جان «مسعود». چرا که جنبش مردم در حال اوج‌گیری بود و پیدا بود که روندی که شاه ناچار از تن دادن به آن شده یک روند غیرقابل بازگشت است و ادامه آن خواه و ناخواه به آزادی تمامی



زندانیان سیاسی منتهی خواهد شد. تهدید این بود که در چنین شرایطی، ساواک دست به یک توطئه علیه جان «مسعود» بزند تا بعدها ناگزیر از آزاد کردن او نباشد. می‌بایستی در مقابل هرگونه توطئه احتمالی ساواک هوشیار بوده و پیشاپیش برای خنثی کردن آن اقدام می‌کردیم. می‌بایستی طرح ساواک برای پنهان کردن گروهی از زندانیان را افشا می‌کردیم و می‌بایستی از فرصت بازدید صلیب‌سرخ، برای وارد آوردن حداکثر فشار بر ساواک استفاده می‌کردیم. مرکزیت مجاهدین در زندان اوین، تصمیم گرفت تعدادی از بچه‌ها را که محکومیت کمتری داشتند به بهانه‌های مختلف مثل بیماری، دیدار با اقوام زندانی و مسائلی از این قبیل به زندانهای قصر، کمیته و قزلحصار بفرستد. هدف این بود که ضمن انتقال تحلیل سیاسی سازمان دربارهٔ موقعیت رژیم و جنبش، خط برخورد با صلیب‌سرخ و برخورد با ساواک و شهربانی را در همه‌جا هماهنگ کند. هم‌چنین در تمامی بندها، نفراتی که در هر شرایط احتمالی می‌بایستی به‌طور مستقیم با صلیب‌سرخ صحبت کرده و دست ساواک را رو می‌کردند مشخص شدند. در نتیجه با ورود اولین گروه کارشناسان صلیب‌سرخ، تمامی گفتنیها به اطلاع آنها رسانده شد. انواع شکنجه، اعدامها، تعداد و حتی اسامی زندانیان سیاسی، تعداد زندانها، محل زندانها و نیز افرادی که احتمال توطئه روی آنهاست، به اطلاع صلیب‌سرخ رسید و مصرانه از آنها خواستیم که از تمامی زندانها و زندانیان و نیز سوژه‌های مورد نظر بازدید کند. بدین ترتیب بازدید کامل صلیب‌سرخ از زندانها، سیاست قطع شکنجه و اعدام را از هر نظر تثبیت کرد.

## دانشگاه، سنگر آزادی

بهار و تابستان ۱۳۵۶: تظاهرات و حرکتهای اعتراضی علیه دیکتاتوری سلطنتی گسترش پیدا کرد. دانشگاه، سنگر استوار آزادی، هم‌چنان می‌خروشید و تظاهرات دانشجویان، پیوسته برافروخته‌تر می‌شد. در همین روزها دانشجویان قهرمان پلی‌تکنیک تهران در تظاهرات خشم‌آگین خود، با پلیس و گارد شهربانی به زدوخورد پرداختند. در این شورش، به پاره‌یی از تأسیسات و مراکز دولتی نیز خسارتهای سنگینی وارد شد. از سوی دیگر در همین ماهها، کانون نویسندگان دست به ابتکار جالبی زد و با برگزاری شبهای شعر در انستیتو گوته تهران موج‌انگیزاننده‌یی را به درون جامعه برد. ۱۵ مرداد ۵۶: هویدا که به نخست‌وزیر مدام‌العمر معروف شده بود ناچار از استعفا شد و شاه، جمشید آموزگار را به نشانهٔ پایان دوران قبلی و آغاز «فضای باز سیاسی» مأمور تشکیل دولت کرد.

## اولین نطق شاه درباره آزادیها

آبان ماه ۱۳۵۶: شاه برای دیدار با کارتر به آمریکا رفت. او اکنون نیازمند جلب حمایت کارتر و تثبیت موقعیت خود در رابطه با سیاست جدید دولت آمریکا و ادامه روند تحولات در داخل کشور بود. پس از بازگشت از آمریکا، شاه طی نطقی اعلام کرد که تصمیم گرفته به مردم ایران آزادی بدهد.

«... در کشور ما هم که با اجرای انقلاب شاه و مردم، ملت ایران به تدریج باسواد شده و می‌شوند، باید روش اداره مملکت تغییر کند و به تدریج مردم عادت کنند که در امور کشور دخالت بیشتری داشته باشند. این است که تصمیم گرفته‌ایم به مردم آزادی داده شود...»

چند ماه بعد که کارتر در راه سفر خود به آسیای جنوبی و هند، در ایران توقف کرد، برای شاه مایه زیادی گذاشت و او را به عنوان طرف حساب مورد احترام و حمایت کامل آمریکا خطاب نمود.

اکنون پس از سفر شاه به آمریکا و اعلام پایبندی وی به سیاست حقوق بشر و روند آزادیها، موج جدیدی از سیاستمداران محافظه کار، به جنبش دموکراتیک ضدشاه پیوستند. از جمله باید از ورود عناصر سابق جبهه ملی، نهضت آزادی و برخی از دیگر ملی گرایان به صفوف جنبش دموکراتیک نام برد. تا آن جا که به خاطر می آورم، در آذرماه سال ۵۶، بازرگان به اتفاق چندتن دیگر، «جمعیت طرفداران آزادی و حقوق بشر» را تأسیس کردند. این جمعیت در اولین موضعگیری خود، خواستار آزادی زندانیان سیاسی شد. اکنون در کنار صف «مرگ بر شاه»، صف ملایم دیگری نیز به آرامی شکل می گرفت. درست در چنین موقعیتی بود که بالاخره آخوندها هم قدم رنجه فرمودند.

## خمینی کی وارد صحنه شد؟

پاییز ۱۳۵۶: در همان روزهایی که امثال بازرگان وارد صحنه می شدند، خمینی هم در نجف بوی کباب به مشامش رسید. آخوندجماعت تا زمانی که حداکثر منافع خودش را پیش بینی نکند وارد هیچ کاری نمی شود. آنها در عین حال، وقتی دست به کار می شوند که خطرات احتمالی نیز به حداقل رسیده باشد. از نظر خمینی نیز که تیزهوش ترین آخوند دوران بود، مناسب ترین و کم خطرترین زمان، پس از بازگشت شاه از آمریکا و اعلام وفاداریش به سیاست حقوق بشر تشخیص داده شد. خمینی به علاوه، یک قدم دورتر را نیز در رابطه با موقعیت خودش می توانست ببیند. او دیگر هیچ درنگی را جایز نمی دید. بنابراین یک، دو، سه، «آقا» از همان نجف دورخیز برداشت...»

## خمینی و آخوندها بر موج جنبش ضدسلطنتی سوار می‌شوند

در سال ۵۶، جنبش مردمی علیه شاه روبه گسترش گذاشت. در خردادماه گروهی از نویسندگان و روشنفکران ضمن تقبیح برخی عملکردهای رژیم، خواهان برقراری دموکراسی شدند. در همان ماه جمعی از وکیلان دادگستری ضمن هشدار در مورد چند لایحه دولت، خواهان اصلاح دادگستری شدند. پاییز ۵۶ با درگیری بین مردم و مأموران شهرداری که برای تخریب خانه‌هایشان هجوم می‌آوردند آغاز شد. شدیدترین درگیری در منطقه سلیمانیه (نیروی هوایی) روی داد. این درگیری منجر به تخریب ساختمان شهرداری ناحیه ۶ توسط مردم و به آتش کشیدن چند مینی‌بوس دولتی و ضرب و جرح عده‌یی از دوطرف شد. پیش از این تاریخ، مأموران حکومت در دیگر مناطق تهران مثل شمس آباد، خاک سفید، شمیران‌نو، مجیدیه، کاظم آباد، جوادیه، افسریه، اتابک، مشیریه، علی آباد، خزانه و... با مقاومتهای مردمی روبه‌رو شده بودند. روز ۲۴ آبان، سخنرانی سعید سلطانپور در دانشگاه صنعتی، به درگیری مردم با مأموران گارد منجر شد. و روز بعد یک تظاهرات اعتراضی در تهران علیه دخالت گارد در دانشگاه، برگزار شد. روز اول آذر، چماقداران ساواک با حمله به گردهمایی بازاریان در نزدیکی کاروانسرا سنگی کرج، عده‌یی را زخمی کردند.

و اما خمینی، در اوایل آذر نامه‌یی خطاب به «آقایان علما» مخفیانه به ایران فرستاد و از آنها خواست زودتر بجنبند! خمینی نوشته بود: «...امروز در ایران فرجه‌یی پیدا شده و این فرصت را غنیمت بشمارید... الان نویسنده‌های احزاب اشکال می‌کنند، اعتراض می‌کنند، نامه می‌نویسند و امضا می‌کنند. شما هم بنویسید و چند نفر از آقایان علما امضا کنند. مطالب را گوشزد کنید... اشکالات را بنویسید و به دنیا اعلام کنید... اشکالات را بنویسید و به خودشان بدهید، مثل چندین نفر که ما دیدیم اشکال کردند و بسیاری حرفها زدند و امضا کردند و کسی هم کارشان نکرد...»

خمینی که خودش اوضاع را از بالا بو کشیده بود، نگران عقب ماندن آخوندها با دگنک و این که بابا

نترسید، خطری در کار نیست، شکنجه‌یی در کار نیست و این‌گونه حرف‌ها سعی می‌کرد آنها را راه بیندازد. چون تا این زمان عموم قشرها و گروه‌ها، حتی کسانی هم که از «شاه در کادر قانون اساسی» حمایت می‌کردند به جنبش دموکراتیک ضدسلطنتی پیوسته بودند. اما فقط از آخوندها خبری نبود.

خمینی هم که تلاش می‌کرد اینها بیشتر از این بیرون گود نمانند برای این بود که سر در معاملات کلان داشت والا او خودش هم تا پنجاه و چند سالگی اصلاً در میدان سیاست حضوری نداشت. او «... بنا به مندرجات یکی از کتابهایش در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ نه تنها هیچ مخالفتی با اساس سلطنت نداشته بلکه مؤید آن نیز بوده است. سپس در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، در سلک افراد آخوند "کاشانی" به ضدیت با پیشوای نهضت ملی ایران، دکتر مصدق فقید برخاسته و هنوز هم به قول خودش از «سیلی خوردن» مصدق توسط دربار شاه و استعمارگران حامی آن شاد و ممنون است. سپس در سلک حامیان کودتای استعماری ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۴۲ باز هم ساکت و سر به زیر بوده. ولی به هنگام یک پایه شدن رژیم شاه و دربار، یعنی به هنگام چرخش شاه به جانب آمریکا و اولویت دادن به آن در قبال انگلیس و پایگاههای فئودالی داخلی آن، خمینی یکباره سر برمی‌دارد و از موضع قرون وسطایی و مادون سرمایه‌داری، از جمله از موضع مخالف با آزادی زنان و تقسیم اراضی، بنای مخالف با دیکتاتوری شاه را می‌گذارد... سپس چنان که می‌دانید خمینی به تبعید می‌رود...» (x) و حالا وقتی مبارزه مردم ایران علیه شاه اوج می‌گیرد دوباره سر و کله‌اش پیدا می‌شود.

بزرگترین شیادی خمینی این بود که با سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم، اعتماد بی‌شائبه خلق‌الله را که در واقع نثار مجاهدان و پیشتازان انقلاب می‌شد به خود جلب می‌کرد و توانست در خلأ سیاسی ناشی از زندانی بودن رهبری واقعی جنبش، رهبری انقلاب را برآید و سپس آن را بر سر انقلابیون واقعیش آوار کند.

به‌واقع مأموریت و نقش ضدتاریخی خمینی همین بود. والا که آخوندهای خمینی صفت در صلح و صفا و سازش با ساواک به سر می‌بردند. کمالین که خامنه‌ای به توصیه ساواک شاه از زندان آزاد شده بود و رفسنجانی هم برای ضدیت با مجاهدین هر هفته در زندان اوین با رسولی سربازجوی ساواک جلسه داشت. اینها تازه کسانی بودند که آن روزها افتخار می‌کردند به‌عنوان هواداری از مجاهدین دستگیر شده‌اند. در همان بهمن ۱۳۵۵، گروهی از همین حضرات، که امروز مهره‌های مهم رژیم هستند، در یک شوی جمعی در تلویزیون شاه ابراز ندامت کردند و به‌خاطر «عفو ملوکانه» سه‌بار شعار دادند که «شاهنشاه سپاس».

اما دوباره برگردیم به روزهای اوجگیری جنبش دموکراتیک مردم ایران؛ با بالاگرفتن فعالیت نیروهای مذهبی که ورود گروههای سنتی را نیز به همراه داشت، جنبش ضدسلطنتی از هر نظر گسترده و فراگیر شد و به اوج بی سابقه‌ی بی رسید.

### جرقه در انبار باروت

روز ۱۰ دی (۳۱ دسامبر ۱۹۷۷) کارتر در راه سفرش به هند، در ایران توقف کرد تا شب سال نو را با شاه بگذراند. رئیس‌جمهور آمریکا در صحبت‌هایش به تجلیل و ستایش از شاه پرداخت و «شایستگی» او را در «رهبری کشور» که توانسته «ایران را به صورت یک جزیرهٔ ثبات در یکی از پرآشوب‌ترین نقاط دنیا درآورد»، ستود.

اما ۹ روز بعد، جرقه‌ی انبار باروت خلق را در «جزیرهٔ ثبات» منفجر کرد و شگفتا که مثل همیشه کبریت را دشمن خود برافروخت.

۱۷ دی: مقالهٔ داریوش همایون (وزیر اطلاعات و جهانگردی) در روزنامهٔ اطلاعات با نام مستعار «احمد رشیدی مطلق» منتشر شد. او خمینی را که از ۱۴ سال پیش در عراق در تبعید بود، مورد حمله قرار داد و او را «عامل بلوای شوم ۱۵ خرداد که خون بی‌گناهان را ریخت...» نامید.

۱۹ دی: مردم قم که منتظر لحظهٔ مناسب بودند، به پا خاستند. در اعتراض به مقالهٔ روزنامهٔ اطلاعات، بازار قم تعطیل شد و تظاهرات بزرگی برپا گردید. در درگیری با مأموران دولتی، تعدادی از مردم به شهادت رسیدند. از این نقطه بود که جنبش وارد روند غیرقابل بازگشتی شد و خمینی روی موج جنبش قرار گرفت.

## قیام مردم قهرمان تبریز

در چهلّم کشتار مردم قم، تبریز قهرمان به پاخواست. اکنون این دیگر یک تظاهرات نبود، بلکه یک قیام، یک خیزش عمومی بود. ساختمانهای حزب رستاخیز نابود شد، بانکها آتش زده شد و می رفت که سرخ اوضاع از دست رژیم دربرود. درباره هر کدام از این خیزشها و به خصوص قیام مردم تبریز که یک سال بعد هم با خلع سلاح ارگانهای سرکوب و درهم شکستن ماشین نظامی رژیم شاه توسط همان مردم تکمیل شد، گفتنیها بسیار است که در گنجایش این یادداشتها نیست.

پس از قیام تبریز، رژیم شاه که خود را در برابر یک جنبش اوج گیرنده می دید، سیاست افزایش سرکوب را در پیش گرفت. از جمله، برای ایجاد رعب و وحشت، کمیته یی به نام «انتقام» تشکیل داد که کارش بمبگذاری و تهدید مخالفان فعال بود. اما این ترند خیلی زود شکست خورد چون کسی به آن اعتنایی نکرد. در همین حال، شاه دوباره بر سیاست گشایش و به اصطلاح دادن آزادی تأکید کرد و گفت «در حال حاضر دادن آزادیهای بیشتر نه تنها لازم، بلکه واجب است».

## شاه سی و سه بار نطق کرد

گفته می شود از اردیبهشت ۵۵ تا دیماه ۵۶ شاه در مجموع سی و سه بار نطق و مصاحبه کرد و وعده آزادی داد. او سیاست گام به گام را در پیش گرفته بود اما همواره جنبش مردمی دهها گام جلوتر از او حرکت می کرد. شاه سال ۵۶ را با وعده آزادی و به اصطلاح فضای باز سیاسی سپری کرد. اما در سال ۵۷ ناچار از برداشتن گامهای مشخص و عملی بود. در حالی که در مصاحبه ۲۵ اردیبهشت ۵۷ خود، دموکراسی نوع غربی را رد می کرد و می گفت «دموکراسی چندحزبی برای غرب چه چیزی به ارمغان آورد که ما هم از آن تبعیت کنیم؟» در ۱۹ خرداد، در مصاحبه با خبرنگار تایمز برای برقرار کردن نظام مشروطه یی شبیه انگلستان ابراز آمادگی کرد و گفت «هرگز نمی توان خلاف رأی مردم بر آنها حکومت کرد».

در نطقهای ۱۴ مرداد و ۲۸ مرداد ۵۷، شاه که روزه روز اوضاع را وخیمتر می دید و لخرجی زیادی درباره دموکراسی کرد. او این بار وعده دموکراسی آن هم از نوع غربی داد. چیزی که بیشتر به شدت با آن مخالفت می کرد. او می خواست موج خروشان توده ها را آرام کند و برای سازش با جناح راست جنبش فرصتی فراهم سازد. شاه در سالگرد مشروطه (۱۴ مرداد) گفت: «انتخابات مجلس در بهار آینده صددرصد آزاد خواهد بود. در این انتخابات کاندیدهایی که عضو حزب رستاخیز هم نیستند اجازه

شرکت دارند. حتی کسانی که مخالف بردن ایران به سوی "تمدن بزرگ" هم هستند می‌توانند شرکت کنند. اجتماعات آزاد است اما بدون اسلحه و سد معبر و با اجازه رسمی». شاه که در ۲۳ آبان ۵۶ وعده آزادی داده بود یک سال بعد در ۱۴ آبان ۵۷ گفت که «صدای انقلاب» مردم را شنیده است و سوگند خورد که به دموکراسی و قانون اساسی وفادار باشد. اما دیگر خیلی دیر شده بود.

## اعتصاب غذای بزرگ

قبل از این که وارد تحولات سال ۵۷ شویم خوب است به چند رویداد مهم دیگر در سال ۵۶ اشاره کنیم. در پاییز ۵۶، اعتصاب غذای یک‌ماهه زندانیان سیاسی، ساواک و پلیس شاه را تحت فشار قرار داد. در زندان شماره ۱ قصر، زندانیان سیاسی که در ۸ بند جداگانه نگهداری می‌شدند به‌طور یکپارچه دست به اعتصاب غذا زدند. پلیس زندان با ممنوع کردن ورود روزنامه و رادیو، ایجاد محدودیت در ملاقات و دیگر تزییقات زیستی، تلاش می‌کرد رابطه زندان را با جنبش مردمی قطع کند و از تأثیر متقابل این دو بر روی یکدیگر جلوگیری نماید.

بیم شورش و فرار زندانیان و گشوده شدن دربها، کابوسی بود که مأموران ساواک و شهربانی از آن رنج می‌بردند. تا آنجا که به یاد دارم، زندانیان در آغاز اعتصاب غذا، به ملاقات خانواده‌ها رفتند تا خبر اعتصاب نامحدود را به‌طور گسترده در بیرون منتشر کنند. اما در هفته‌های بعد، اعتصاب ملاقات نیز به اعتصاب غذا افزوده شد تا رژیم از همه‌طرف تحت فشار قرار گیرد. خانواده‌ها در جلو زندان، در بازار تهران و در برابر برخی ارگانهای رسمی مثل دادرسی ارتش، اجتماعات اعتراضی و افشاگرانه تشکیل دادند. این اعتصاب، تأثیر انگیزاننده‌یی بر جنبش مردمی به‌جای گذاشت. پس از گذشت ۲۹ روز، درحالی که تعدادی از اعتصابیان به‌حالت اغما افتاده و سلامتی‌شان به‌شدت در معرض خطر قرار گرفته بود، اعتصاب غذای قهرمانانه زندان قصر با موفقیت به‌پایان رسید. در سال ۵۷ نیز به‌منظور همبستگی با جنبش مردمی، زندانیان سیاسی به یک اعتصاب غذای کوتاه‌مدت دست زدند. خبر این اعتصاب طی اعلامیه‌یی در خارج از زندان منتشر شد. اما، این بار اوضاع خیلی تغییر کرده بود. همان پلیسهای سال پیش اکنون تلاش می‌کردند از خود چهره مردمی نشان دهند. آنها گاه حتی نزد برخی از زندانیان از گذشته خود ابراز ندامت می‌کردند.

## دفاع از زندانیان سیاسی و نقش حقوقدانان

از نخستین شعارها و خواسته‌های مردم در جنبش ضدسلطنتی «آزادی زندانیان سیاسی» بود. با آغاز تظاهرات و شروع موج جدید دستگیریه‌ها، هم‌چنان همان دادگاه‌های نظامی به محاکمه بازداشت‌شدگان می‌پرداختند. در این میان سرنوشت زندانیان سیاسی جنبش مسلحانه نیز نامعلوم بود. در چنین شرایطی، حقوقدانان و وکیلان مبارز وارد صحنه شدند تا دست دیکتاتوری را از دخالت در دستگاه قضایی کوتاه کنند. آنان به دفاع از مبارزان آزادی و زندانیان سیاسی برخاستند و در بیانیه‌های خود خواستار دخالت نکردن دولت در دستگاه قضایی و تأمین استقلال قوه قضاییه شدند. آنان بر اصل حاکمیت مردم، انتخابات آزاد و موازین حقوق بشر تأکید کردند و ضرورت تشکیل جمعیت حقوقدانان را یادآور شدند. در پی آن جمعیت حقوقدانان در مهرماه ۵۶ تشکیل شد و دفاع از زندانیان سیاسی را در دستور کار خود قرار داد. این جمعیت، خواستار ارجاع پرونده‌های سیاسی به دادگستری شد. در فروردین ۵۷، ۴۴ وکیل، داوطلب دفاع از ۱۶ متهم سیاسی شدند و صحنه جنجالی دادگاه جنایی تهران را به صحنه محاکمه رژیم شاه تبدیل کردند. فشارها و تهدیدهای مختلف رژیم نتوانست از گسترش این حرکت جلوگیری کند. در سال ۵۷، قضات دادگستری نیز به این جنبش پیوستند و کانون و کلا به کانون فعالیت برای آزادی زندانیان سیاسی تبدیل شد. کانون و کلا میزبانی بسیاری از تحصنهای سیاسی این دوران را به عهده داشت.

## بزرگداشت مراسم چهلم شهیدان و موج رو به گسترش قیام

۱۰ فروردین ۵۷: در چهلمین روز شهیدان تبریز، مردم تهران و اصفهان نیز به پا خاستند. اکنون چهلمین روز شهیدان بود. شهر مثل پیکان آتشینی که از چله کمان جنبش مردمی رها شده بود خرمن هستی رژیم شاه را نشانه می‌گرفت.

۲۰ اردیبهشت ۵۷: در چهلمین روز شهیدان تهران و اصفهان (شهدای ۱۰ فروردین)، بار دیگر در قم، تهران، تبریز و شیراز مردم به پا خاستند و دست به تظاهرات زدند. در قم، در منزل آیت‌الله شریعتمداری یک یا دو طلبه جوان توسط گروه ضربت ساواک کشته شدند. این باعث بروز وضعیت انفجاری شد اما جنبش نتوانست از آن بهره‌برداری کند. شاه از شریعتمداری معذرت‌خواهی کرد. او در همین اوان ارتشبد نصیری، رئیس ساواک، را نیز برکنار نمود تا آتش التهاب فروکش کند. شاه در عین حال قصد داشت با دادن این امتیاز، جناح راست جنبش را جذب نماید.



## سیاست چماق و حلوا و رکود نسبی جنبش

با آغاز تظاهرات و خیزشهای مردمی که از قم شروع شد و مثل فتیله انفجاری شهر به شهر به پیش می‌رفت، صفوف جنبش هر روز فشرده‌تر می‌شد و اقشار بیشتری جذب آن می‌شدند. دولت آموزگار که به اصطلاح برای ایجاد فضای باز سیاسی روی کار آمده بود، فعلاً در باغ سبز اقتصادی نشان می‌داد. وی از جمله در بخش صنایع و معادن، برای سرمایه‌گذارانی خاص امتیازات جاذبی در نظر گرفت. در زمینه سیاسی نیز کوشش برای جذب جناح راست جنبش و به سازش کشاندن آن در دستور کار رژیم قرار گرفت. مانورهایی مثل برکناری نصیری و انتصاب مقدم به جای او از همین گونه امتیازها به جناح راست بود. دولت آموزگار از سوی دیگر، سیاست چماق را نیز برای سرکوب جنبش توده‌ها شدت بخشید. برآیند این قضایا در کوتاه‌مدت موجب بروز یک رخوت و سکون نسبی در سطح جنبش شد. ابهام مردم نسبت به آینده و خستگی موضعی آنها نیز به این جو دامن زد. به طوری که در روز ۱۵ خرداد ۵۷ به رغم تدارکات وسیع قبلی، هیچ حرکتی از سوی جنبش صورت نگرفت. تظاهرات تهران، مشهد، تبریز و قم نیز به آرامی برگزار گردید. این وضعیت تا چند ماه ادامه داشت. اما از آنجا که رژیم حاضر نشد امتیازات چشمگیری به جناح راست بدهد مذاکراتش با نمایندگان این جناح با شکست روبه‌رو شد. جناح راست حتی زیر فشار توده‌های خروشان مردم، ناچار شد مذاکراتش با دولت را نیز به سرعت تکذیب کند.

۵

## آخرین فرصت برای یک رفرم؟

در بهار ۵۷، بروز یک رکود نسبی در وضعیت جنبش، آخرین فرصت را برای یک رفرم جدی در اختیار شاه گذاشت. اما او حاضر به دادن هیچ امتیاز جدی نشد. شاه حتی در نطق ۲۵ اردیبهشت خود علیه دولت‌های دموکراتیک غربی صحبت کرد. برخی از ناظران سیاسی، اما، در آیینۀ حوادث ایران، یک

انفجار عظیم توده‌یی را پیش‌بینی می‌کردند، چیزی که شاه در آن موقع هرگز آن را نمی‌دید.

## نامهٔ بازرگان به شاه

۳۰ اردیبهشت ۵۷: مهندس بازرگان در نامه‌یی خطاب به شاه که برای معینان، رئیس دفتر مخصوص وی، فرستاد، نوشت: «چنانچه صاحب‌نظران مخالف را [برای مصاحبه] احضار فرمایند... این جانب آمادگی و اشتیاق و درخواست خود را برای چنین مصاحبهٔ تلویزیونی... اعلام می‌دارم و فکر می‌کنم شایستهٔ مقام شاهنشاهی نیز چنین باشد که یک‌بار با معترضان خود به‌جای چماق و مسلسل و تانک با سلاح منطق و قانون روبه‌رو شود».

## مانور امینی

در این گیرودار، سر و کلهٔ دکتر علی امینی برای ارائهٔ یک آلترناتیو پیدا شد. در ظاهر او بهترین کسی بود که می‌توانست نیروهای اصلاح‌طلب را دور خودش جمع کند و درست در نقطهٔ تلاقی خواستهای لیبرالهای خارجی و رفرمیستهای داخلی قرار گیرد. در این شرایط هنوز جنبش توده‌یی، از رهبری مشخص و متمرکز برخوردار نبود. امینی چندین اعلامیه داد که اولینش در مردادماه بود. او گفت برنامه‌های رژیم شکست‌خورده و بحرانهای موجود راه‌حل متعارف ندارد و لذا خواستار استعفای دولت شد. او پیشنهاد کرد کسی روی کار بیاید که در ۱۵ سال اخیر مصدر کارها نبوده است. منظور او، از چنین کسی، خودش بود. اما شاه اگر می‌خواست به امینی تن بدهد به مرور قدرت خودش را از دست می‌داد و به همین خاطر، زیر بار پذیرش او نرفت. اما ظهور امینی موجب شد که در داخل جناحهای حاکمیت شکافهایی به‌وجود آید و به بیرون سر باز کند. از جمله، نطقهای بنی‌احمد علیه دولت که از تریبون مجلس پخش می‌شد، در همین زمان بود. جنبش دوباره اوج می‌گیرد. هم‌چنان که قبلاً در نطقهای شاه دیدیم، او روز ۱۴ مرداد وعدهٔ یک انتخابات صددرد آزاد را برای سال ۵۸ داد. جنبش دوباره اوج می‌گیرد. اما توده‌های خروشان گوششان به این حرفها بدهکار نبود. نه به وعده‌های شاه اعتنایی می‌کردند و نه با منطق ملایمت سازگاری نشان می‌دادند. آنها خشم و نفرت دیرینه نسبت به دیکتاتوری منفور سلطنتی را شعله‌ور می‌ساختند.

۱۹ مرداد ۵۷: تظاهرات اصفهان، لرزه بر اندام رژیم انداخت. رشته‌های شاه دربارهٔ آزادی و دموکراسی پنبه شد و رژیم برای اولین بار در اصفهان به‌مدت یک ماه حکومت نظامی اعلام کرد. دولت آموزگار

هم با سیاست چماق و حلوا، کم کم خاصیت وجودیش را از دست داد. جناح راست حتی ناگزیر شد مذاکرات خود را با دولت تکذیب کند. وقتی روشن شد که «شورشهای غیرقابل علاج، مقدمه انفجار عظیم است»، توجهات در اروپا به خمینی معطوف شد. از جمله فرستاده روزنامه لوموند در ۱۶ اردیبهشت در نجف نزد خمینی رفت. خمینی تا آن تاریخ «هیچ گاه با مطبوعات خارجی مصاحبه‌یی به عمل نیاورده بود». موضعگیریهای خمینی اکنون می‌توانست سمت و سوی قضایا را مشخص کند و او بدین وسیله پیامهای خود را به داخل و خارج کشور می‌فرستاد.

اندکی پس از مصاحبه خمینی، رادیو بی.بی.سی تبلیغات خود را علیه شاه فعال کرد. هم این رادیو و هم روزنامه تایمز، مطالبی درباره شکنجه و فشار در زندانهای ایران منتشر کردند که در مطبوعات انگلیس انعکاس گسترده‌یی یافت. رادیو بی.بی.سی از این پس نقش سخنگوی خمینی را به عهده گرفت و شاه بارها از این وضع به ستوه آمد و لب به شکوه و شکایت گشود. اگر این نقش در آن زمان با منافع انقلاب ایران همسویی داشت اما نزدیک به دو دهه مدرسانی بی‌وقفه بخش فارسی بی.بی.سی به آخوندهای ستمکار و علیه عالیترین منافع مردم ایران نشان داد که حساب و کتابهای دیگری در کار است.

۲۸ مرداد ۵۷: فاجعه دردناک سینما رکس آبادان، خشم مردم را علیه رژیم دامن زد. وقتی فیلم گوزنها روی صحنه بود، ۳۷۷ هموطن زنده‌زنده در آتش سوزی عمدی سینما رکس آبادان سوختند.

### جنبش ضدسلطنتی یک گام به پیش

۵ شهریور ۵۷: شاه با یک عقب‌نشینی، جمشید آموزگار را کنار گذاشت و به جای او جعفر شریف‌امامی، رئیس مجلس سنا و رئیس بنیاد پهلوی را به نخست‌وزیری منصوب کرد و دولت او را دولت «آشتی ملی» خواند. به هنگام معرفی کابینه شریف‌امامی، شاه، رئوس برنامه‌های دولت را در تعظیم به شعائر اسلام، که در صدر همه چیز قرار می‌گیرد... مبارزه دائمی با فساد... آزادی اجتماعات... آزادی مطبوعات... تعیین کرد. بعدها شاه در خاطرات خود در کتاب «پاسخ به تاریخ» دلیل برکنار کردن آموزگار را تقاضای «یکی از مراجع مهم مذهبی» یاد کرد و آن را «اشتباه بزرگ» خواند.

### سیاست «تفرقه ملی»

شریف‌امامی، مهره شناخته شده، اینک با پز «آشتی ملی» و رنگ و روی مذهبی وارد صحنه شد و در حقیقت برای «تفرقه ملی» درهای مذاکره را بر روی جناح راست باز کرد. او به سه کار نمایشی دست

زد: تعطیل کردن کازینوها و قمارخانه‌ها، تغییر سال‌شمار شاهنشاهی و حذف پست وزیر مشاور در امور زنان. اکنون تمامی کسانی که انفجار عظیم را در چشم‌انداز می‌دیدند به‌عنوان آخرین فرصت از شریف‌امامی می‌خواستند که با جذب همه طرفداران «قانون اساسی» جنبش را شقه کند و از بروز انقلاب پیشگیری نماید. سرمقاله‌های کیهان، به‌طور مشخص به دادن دموکراسی برای تشکیل احزاب مخالف و منزوی ساختن «دسته برانداز» فرامی‌خواند. و علی‌امینی در مصاحبه با روزنامه اطلاعات از شریف‌امامی خواست که گروهی را که «مشتی سنگ دارند»، منزوی کند و به گروهی «با حرکت هوشیار و بینا برای به‌دست آوردن دموکراسی و برقرار کردن اصول مترقی قانون اساسی...» کاملاً میدان دهد.

در هفته دوم روی کار آمدن شریف‌امامی، به‌طور همزمان از سوی برخی آخوندها و نیز عناصر سیاسی متعلق به جناح راست، اطلاعیه‌هایی مبنی بر محکوم کردن تخریب و توصیه به مسالمت و تأکید بر قانون اساسی صادر شد که توسط دولت نیز حل‌واحلوا شده و از رادیو-تلویزیون پخش گردید. در تظاهرات و راهپیمایی‌هایی که در این مقطع انجام می‌گرفت، همین جناح شعارهای تند را سانسور کرده و راهپیمایی «مؤدبانه» را همراه با شاخه‌های گل برای «نظامیان شاه» توصیه می‌کرد. اما در ورای همه این تلاشها، واقعیت این بود که جنبش به‌خاطر حضور توده‌های گسترده مردم و پشتوانه مبارزات انقلابی ۶ساله، خیلی بیش از تصورات خام دشمن عمق یافته شده بود و برای شریف‌امامی هیچ شانسی باقی نمی‌گذاشت.

مردم به چیزی کمتر از سرنگونی شاه رضایت نمی‌دادند و بدین ترتیب به‌رغم دست‌تکان‌دادهای اولیه جناح راست، پتانسیل انقلابی جنبش مانع از سازش شد و تا آن‌جا پیش رفت که همین جناح از ترس منزوی شدن، مذاکره با شریف‌امامی را رد کرد و به‌جای هر نوع مذاکره، خواستهای ۱۲گانه‌یی را در مقابل شریف‌امامی قرار داد. در طرح ۱۲ماده‌یی هیچ تأکیدی بر قانون اساسی نشده بود. از این نقطه به بعد در عمل قانون اساسی رنگ باخت و جنبش یکپارچه برای نفی شاه به حرکت درآمد.

## راهپیمایی بزرگ عید فطر

۱۳ شهریور ۵۷: هنوز یک هفته از عمر کابینه «آشتی ملی» نگذشته بود که راهپیمایی بزرگ عید فطر، سیلی از جمعیت را از تپه‌های قیطریه به سوی تهران بزرگ جاری کرد. این یک تودهنی محکم در پاسخ به تمامی ترندهای شریف‌امامی بود. در ضمن مردم از شبهای ماه رمضان حداکثر استفاده را برای برپایی اجتماعات ضد دولتی و تظاهرات محلی به‌عمل آوردند. در تهران و شهرستانها مساجد در اختیار جوانان

و نیروهای انقلابی بود. در همین کانونها، از مدتها پیش، شعارهایی چون «مرگ بر این حکومت یزیدی»، «شاه جنایت می کند، ارتش حمایت می کند» و نیز شعار «آزادی زندانیان سیاسی» بر سر زبانها بود. در پایان راهپیمایی عید فطر، مردم برای تظاهرات بعدی قرار گذاشتند. زمان تظاهرات بعدی روز چهارشنبه ۱۵ شهریور اعلام شد، اما دولت مقررات منع اجتماعات را پیش کشید. و جناح راست نیز مخالف برگزاری تظاهرات بود. اما با کمال تعجب روز پنجشنبه ۱۶ شهریور، تظاهراتی به مراتب عظیم تر از تظاهرات عید فطر به راه افتاد. در این تظاهرات چندصد هزار نفره عاقبت همان مردم «سنگ انداز!» طاقت «نزاکت!» نیاوردند و شعار «مرگ بر شاه» و «تنها ره رهایی راه مجاهدین است» را سر دادند. این تظاهرات عظیم سراسر خیابان شمیران تا میدان راه آهن را طی کرد و سپس به سوی میدان شوش سرازیر شد. شعارها هر آن تندتر و تندتر می شد. حالا دیگر توده ها پیشی گرفته بودند. قرار تظاهرات بعدی دهان به دهان بین مردم ردوبدل شد:

«فردا صبح، ۸ صبح، میدان ژاله»

«فردا صبح، ۸ صبح، میدان ژاله»

«فردا صبح...»

۶

## ۱۷ شهریور، نقطه عطف خونین

راهپیمایی عظیم ۱۶ شهریور در دل حکومت هراس انداخت. مردم برای ساعت ۸ صبح روز جمعه ۱۷ شهریور یک قرار ملی در میدان ژاله گذاشتند. هدف، راهپیمایی به سوی مجلس بود. پنجشنبه شب ۱۶ شهریور، شورای امنیت رژیم تشکیل شد. به پیشنهاد مقدم، رئیس ساواک، و با اصرار ژنرالها، شاه با برقراری حکومت نظامی در تهران و ۱۱ شهر دیگر موافقت کرد. اولین اعلامیه فرمانداری نظامی تهران با امضای ارتشبد اویسی، مقررات حکومت نظامی را از ساعت ۶ صبح روز جمعه ۱۷ شهریور، به مدت ۶ ماه

اعلام کرد. این اعلامیه مرتب از رادیو پخش شد. روز ۱۷ شهریور هیچ کس اطلاعیه، یا پیامی برای مردم نداد و از پیامهای پی در پی خمینی نیز خبری نبود. خمینی تا مدتها بعد از جمعه خونین (۱۷ شهریور) سکوت کرد. اما همان روز، هزاران زن و مرد که در میدان ژاله جمع شده بودند، اطلاعیه فرمانداری نظامی را به پیشیزی نگرفتند. از ضلع جنوبی، ضلع شمالی و ضلع غربی میدان این شعارها به گوش می‌رسید: «مرگ بر این حکومت پهلوی»، «تنها ره‌رهایی راه مجاهدین است»، «تنها ره‌رهایی جنگ مسلحانه» «تنها ره‌رهایی نارنجک و سهراهی». رگبارها شروع شد، از بالا، از پایین و دقایقی بعد صداها شهید در خون خود غلتیدند.

بدین ترتیب ۱۷ شهریور به هرگونه شائبه سازش زیر لوای «قانون اساسی» پایان داد و شعار «مرگ بر شاه» در میان توده‌های میلیونی تثبیت گردید. علی‌امینی در یک مصاحبه گفت: «شاه همه رشته‌های بین خود و مردم را پاره کرد». ۱۷ شهریور یک نقطه عطف خونین در اعتلای جنبش مردمی بود.

### سراشیب سقوط

یک وزیر که روز ۱۸ شهریور ۵۷، شاه را دیده بود گفت: «شاه به اندازه ده سال پیر شده بود و لرزان راه می‌رفت و وقتی به بحث درباره اوضاع پرداخت به گریه افتاد...» (x) بعد از ۱۷ شهریور، کارتر در پیامی توسط اردشیر زاهدی و نیز در پیام مشابهی توسط سولیوان، حمایت کامل خود را از شاه اعلام و تأکید کرد که دست شاه برای هر نوع مقابله با جریانهای ایران باز است: «بقای شاه حائز کمال اهمیت است و آمریکا از هر تصمیمی که وی برای تثبیت قدرت و موقعیت خود اتخاذ کند، حمایت خواهد کرد...»

به این ترتیب یک بار دیگر آمریکا به قیمت زیرپا گذاشتن «سیاست حقوق بشر» روی اسب مرده شرط‌بندی کرد. واقعیت این بود که نه شاه دیگر امید چندانی به ماندن داشت و نه جنبش عظیم مردم به خصوص پس از عبور از ۱۷ شهریور، بازگشت‌پذیر بود. شریف‌امامی دشمنی مردم با رژیم را این‌طور بیان کرد: «...وضع طوری شده که می‌گوییم روز است، مردم می‌گویند، نه». در همین روزها، آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در ایران، پس از دیداری که با شاه داشت نوشت: «...از تغییری که در وضع ظاهری و رفتار او به وجود آمده بود متوحش شدم. گویی آب رفته بود... چنین به نظر می‌رسید که به کلی خود را باخته و تحت فشار شدید روحی از پای درآمده است. شاه در میان گفتگو گفت: ...متأسفانه مخالفان قوی و متشکل هستند... تجربه حزب رستاخیز با شکست مواجه شده...»

## اعتصابهای فلج کننده

اگر تظاهرات، پشت رژیم را به لرزه درآورد، اعتصابهای عظیم در بخش دولتی و خصوصی، رگهای حیاتی او را قطع کرد. پس از ۱۷ شهریور، جنبش مردمی، با سلاح اعتصابها جبهه نیرومندی علیه دشمن گشود و حلقوم او را به سختی فشرد.

۳۱ شهریور و ۲ مهر: زندانیان سیاسی زن و مرد در اوین اعتصاب غذا کردند.

۵ مهر: هزاران تن از نفتگران قهرمان جنوب دست به اعتصاب زدند.

۹ مهر: کارگران، کارکنان و متخصصان فنی شرکت ملی نفت ایران، پست و تلگراف، بانک ملی، سازمان آب، شرکتهای بیمه و... اعتصاب را آغاز کردند.

۱۵ مهر: معلمان دست به اعتصاب زدند، دانشجویان کلاسها را تعطیل کردند، کارکنان هواپیمایی ملی، بیمارستانهای دولتی و رادیو-تلویزیون دست به اعتصاب زدند.

۱۹ مهر: با اشغال دو روزنامه پرتیراژ تهران توسط مأموران حکومت نظامی، روزنامه نگاران دست به اعتصاب زدند.

۲۱ مهر: اعتصاب مطبوعات، با تسلیم شریف امامی به خواست آزادی مطبوعات، پایان گرفت. اعلامیه صادره، دولت را نسبت به حق آزادی مطبوعات، عدم دخالت و اعمال نفوذ مستقیم و غیرمستقیم و تضمین امنیت حرفه‌یی کارکنان مطبوعات متعهد می کرد. پیروزی مطبوعات دستاورد ارزنده‌یی برای جنبش مردم بود.

۲۲ مهر: پالایشگاه آبادان به اعتصاب نفتگران پیوست.

۲۵ مهر: نفتگران جزیره خارک، اهواز، آغا جاری، گچساران، مسجد سلیمان و... به اعتصاب عظیم دیگر نفتگران پیوستند. در ۹ آبان رادیو بی.بی.سی گزارش داد که صدور نفت ایران به کلی متوقف شده است.

۶ آبان: تحصن بزرگ هیأت علمی دانشگاه به مدت یک هفته به نام «هفته همبستگی ملی» نامیده شد. لغو حکومت نظامی، آزادی همه زندانیان سیاسی، مجازات مسبین کشتارها، انحلال گارد دانشگاه و بازگشت تمامی دانشجویان و استادان اخراج شده، هدفهای این تحصن بود.

۱۵ آبان: درست در همان روز که دولت نظامی از هاری به جای شریف امامی به سر کار آمد، فشار حکومت نظامی به روزنامه کیهان موجب آغاز اعتصاب ۶۱ روزه مطبوعات شد. در همین روز، یورش

عوامل حکومت نظامی به بخش اخبار رادیو- تلویزیون، موجب شد که اعتصاب کارکنان - که از چندی پیش شروع شده بود- گسترش یابد.

### نقش برجسته مطبوعات و رادیو- تلویزیون

۱۳ آبان ۵۷: مردم ایران روی صفحه تلویزیونها یورش وحشیانه مأموران حکومت نظامی به تظاهرات «هفته همبستگی» دانشگاه تهران را مشاهده کردند. این صحنه تکان دهنده که طی آن تعدادی از دانشجویان به شهادت رسیدند، خشم عمومی را برانگیخت. رپرتاژ، توسط کارکنان بخش اخبار رادیو- تلویزیون تهیه و پخش شده بود. آنها که از مدت‌ها پیش در اعتصاب بودند، شرط بازگشت به کار را پذیرش «طرح اضطراری لغو سانسور...» توسط دولت اعلام کرده بودند. به محض موافقت، اولین گزارش خبری بدون سانسور پخش شد و ولوله‌یی به راه انداخت. بلافاصله، مأموران حکومت نظامی به رادیو- تلویزیون یورش بردند.

مطبوعات نیز با اعتصابها و مبارزات پیگیر خود توانستند امتیازات قابل توجهی کسب کنند و تیغ سانسور را تا حدود زیادی از گردن مطبوعات بردارند. مطبوعات نقش روشنگرانه و بسیار مؤثری در اعتلا و گسترش جنبش ضدسلطنتی ایفا کردند. این دوره فراموش ناشدنی، هیچ‌وقت در ایران تکرار نشد. باشد که در ایران دموکراتیک فردا، مردم ایران طعم شیرین آزادی را با تمام وجود حس کنند.

### من پیام انقلاب شما را شنیدم

با پایان گرفتن حکومت ۵۷ روزه شریف‌امامی، آخرین رمقهای شاه نیز پایان گرفت. روز ۱۵ آبان، شاه تحت فشار ژنرالها، به یک دولت نظامی تن داد. این منتهای استیصال او را نشان می‌داد. اندکی قبل از این به پارسونز، سفیر انگلیس، گفته بود: «ما مثل برفی که در آب انداخته باشند، داریم ذوب می‌شویم...» شاه نه می‌توانست به سمت سرکوب مطلق حرکت کند و نه قادر بود سرنخ امور را رها کرده و برود. اندکی پیش از این، یعنی روز ۱۱ مهر، حزب قلابی رستاخیز که شاه به آن امید بسته بود، از هم پاشید. دو روز قبل از آن، جواد سعید، دبیر کل این حزب استعفا کرده بود. در ۱۴ مهر، خمینی با ویزای رسمی از نجف وارد فرانسه شد. روز ۲۸ مهر، مردم همدان مجسمه شاه را پایین کشیدند. حمله به بانکها، سینماها و مؤسسات دولتی گسترش یافته بود. روز ۴ آبان، شاه دستور آزادی ۱۱۲۶ زندانی سیاسی را صادر کرد و روز ۱۴ آبان در معروفترین نطقش گفت: «متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته... تکرار نشود... من نیز



پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. من ... آن چه را که شما برای به دست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم ...» اما مردم ایران با آهنگی که آن روزها در تظاهرات کوچه و خیابان رواج یافته بود، ابهت پوشالی دولت نظامی شاه را که نخست‌وزیرش از هاری بود به استهزا گرفتند: «از هاری گوساله، بازم بگو نواره، نوار که پا نداره».

۷

### «فکر کردن به آن چه فکر نکردنی است»

اگر شاه می‌توانست به آن «فکر نکردنی» فکر کند و اگر خمینی قادر بود، سقوط آزاد خودش از «ماه» تا «چاه» را باور کند، شاید اوضاع به گونه دیگری می‌چرخید. سولیوان، سفیر آمریکا، تحت عنوان بالا، گزارشی از وضع بحرانی ایران و پایان دوران شاه، برای کارتر فرستاد:

«دیگر تردیدی وجود نداشت که شاه از حمایت افکار عمومی برخوردار نیست ... در شرایط جدید می‌بایست موضوع روابط احتمالی آینده بین نظامیان و رهبران مذهبی را مورد توجه قرار دهیم. خطوط اصلی پیشنهادی من این بود که برای پایان بخشیدن به بحران فعلی ... بین نیروهای انقلابی و نیروهای مسلح سازش به وجود آید ... حصول توافق ... به این صورت امکان‌پذیر است که آیت‌الله خمینی شخص معتدلی مانند بازرگان یا میناچی را به نخست‌وزیری انتخاب کند و بدین وسیله از روی کار آمدن حکومتی از نوع ناصر-قذافی جلوگیری به عمل آید. حدس من این بود که رهبران مذهبی و شخص آیت‌الله خمینی چنین راه‌حلی را خواهند پذیرفت زیرا هدف اصلی آنها که حذف شاه بود، در چارچوب چنین توافقی عملی می‌شد ...»

۲۰ آبان: کارتر پس از خواندن گزارش سولیوان، پی برد که ممکن است حفظ شاه در قدرت امکان‌پذیر

نباشد. از روز ۱۵ آبان که دولت نظامی روی کار آمد، موج جدیدی از تظاهرات و اعتصابات سراسر کشور را فراگرفت.

۶ آذر: کارمندان اعتصابی بانک مرکزی ایران، سندی را منتشر کردند که نشان می‌داد ۱۷۸ تن از وابستگان رژیم در دو ماه، شهریور و مهر، دو میلیارد و چهارصد هزار دلار را از ایران به بانکهای خارج کشور انتقال داده‌اند. انتشار این لیست، به نفرت مردم از رژیم شاه هرچه بیشتر دامن زد.

شب اول محرم برابر با ۱۰ آذر، در سراسر کشور تظاهرات بود. مردم روی پشت‌بامها رفته و علیه رژیم شعار می‌دادند. در اثر تیراندازی مأموران حکومت نظامی، هزاران تن از مردم تهران کشته شدند.

۱۱ و ۱۲ آذر: در اعتراض به کشتار روز پیش، مردم کفن‌پوش به خیابانها ریختند. درگیریها خونین بود. رادیوهای خارجی تعداد کشته‌شدگان را ۳ هزار نفر ذکر کردند.

از این پس تقریباً هر روز، شهرهای مختلف ایران شاهد تظاهرات، تحصن‌ها و اعتصابات مردم و درگیریهای خونین با دولت نظامی بود. این حوادث در وقایع‌نگاری این دوران به تفصیل آمده است.

## **راهپیمایی میلیونی تاسوعا و عاشورا**

### **به دعوت آیت‌الله طالقانی و چرخش تعادل**

روز تاسوعا، ۱۹ آذر، به دعوت آیت‌الله طالقانی، بزرگترین راهپیمایی در تهران برگزار شد. شعارها تحت کنترل بود. هدف بسیج حداکثر توده‌های مردم در یک حرکت آرام و فراگیر بود.

راهپیمایی روز عاشورا اما بزرگترین راهپیمایی تاریخ ایران بود. به نوشته سولیوان «در نتیجه توافقی که صورت گرفته بود» راهپیمایی بدون درگیری پایان یافت. اما توده‌های میلیونی شعارها را خود تعیین نمودند. «مرگ بر شاه» در رفراندوم عاشورا به ثبت داده شد. در شهرستانها اما عاشورا پرحادثه بود. در

چند شهر مجسمه شاه به پایین کشیده شد. فروریزی گسترده نیروهای نظامی رژیم، فرار و تمرد سربازان در ابعاد انبوه آغاز شده بود. ظهر عاشورا در پادگان لویزان یک گروهبان و یک سرباز، افسران را به رگبار بستند و بیش از ۱۰ تن را کشتند. در آن روزها، مشابه این عصیانها در شهرهای دیگر نیز اتفاق

می‌افتاد. هدف بعدی در شورش شهرها، آزادسازی زندانیان سیاسی بود. روز ۳۰ آذر، صدها زندانی سنندجی از زندان گریختند. در ۳ دیماه، مردم سنندج زندان را فتح کرده و زندانیان سیاسی را آزاد ساختند. در ۱۲ دی مردم فیروزآباد درهای زندان را گشودند و زندانیان سیاسی را آزاد کردند. در ۴ دی

تظاهرات خونین در شهرهای کرج، سقز، بابل، رضاییه، سنندج، اندیمشک، شوش، دزفول و لنگرود برپا شد و مجسمه شاه در اکثر این شهرها به آتش کشیده شد. در ۲۸ آذر، دکتر غلامحسین صدیقی، از رهبران سابق جبهه ملی، پس از دیدار با شاه، آماده تشکیل دولت شد. اما فشار افکار عمومی، باعث انصراف او گردید. سرانجام در ۸ دیماه، شاهپور بختیار، نخست وزیر شاه را پذیرفت و از سوی مردم ایران و حتی همکاران سابق خود طرد گردید. تا هنگام برگزاری کنفرانس گوادلوپ (روز ۱۵ دی). کارتر که نگران موقعیت شاه بود، نمایندگان مختلفی را برای بررسی وضع به ایران فرستاد. در ۲۴ آذر، جرج بال، از اعضای شورای امنیت ملی و مشاور سیاسی کارتر، به ایران آمد و در گزارش خود نوشت «سقوط شاه اجتناب ناپذیر است و ملت آمریکا باید به سرعت وسایل انتقال قدرت را فراهم کند». کارتر، پیش از او نیز بلومنتال، وزیر خزانه داری، و بوب بووی، مرد شماره ۳ سیا، را با همین مأموریت به ایران فرستاده بود. سناتور رابرت بیرد، رهبر اکثریت سنای آمریکا، سومین فرستاده کارتر بود که با سولیوان، به دیدار شاه رفت. سولیوان درباره این دیدار نوشت «ملاقات با شاه محیط یأس و افسردگی را که بر دربار حاکم بود به بیرد نشان داد. ارزیابی شاه از اوضاع ناامیدکننده و عکس العمل او در برابر ابراز حمایت آمریکا منفی و بی تفاوت بود... در تمام مدت ناهار، شاه ساکت به سقف خیره شده بود... در این چند ماه گویی به اندازه چند سال پیر شده بود». برخی از اعضای دولت کارتر، هم چون شلزینگر، وزیر انرژی نیز مثل برژینسکی، برای حل بحران ایران و حمایت از شاه به راه حل نظامی می اندیشیدند.

۵دی: حمله مأموران حکومت نظامی به تحصن استادان در وزارت علوم، به شهادت کامران نجات‌اللهی منتهی شد و روز ۶دی، تشییع جنازه استاد شهید در تهران، به یک راهپیمایی عظیم با دهها کشته و زخمی منجر گردید.

۱۱دی: از هاری، از نخست وزیر استعفا کرد و شاه در گفتگو با چند خبرنگار گفت؛ اگر موقعیت مناسب باشد برای استراحت به خارج از کشور خواهد رفت.

۱۳دی (سوم ژانویه ۱۹۷۹): شورای امنیت ملی آمریکا تصمیم گرفت که ژنرال هایزر را برای اعلام حمایت بی قید و شرط آمریکا از ارتش، نزد نظامیان ایران بفرستد و رهبران نظامی را به ترک نکردن ایران ترغیب کند.

## کنفرانس گوادلوپ

۱۵دی: به پیشنهاد ژیسکار دستن، رئیس جمهور فرانسه، سران چهار کشور آمریکا، انگلیس، آلمان و فرانسه در جزیره گوادلوپ گرد آمدند تا درباره بحران ایران گفتگو کنند. پیش از برگزاری کنفرانس، خمینی، ابراهیم یزدی، را به آمریکا فرستاد تا ذهن رهبران آنجا را نسبت به حکومت آینده روشن سازد. در فرانسه هم یک هفته قبل از کنفرانس، صادق قطب زاده، تحلیلی درباره سیاستها و نوع حکومت خمینی در اختیار وزارت خارجه گذاشت. خمینی قبل از کنفرانس، مطمئن شد که ژیسکار دستن به کارتر توصیه خواهد کرد که با دولت احتمالی جدید تهران وارد مذاکره شود.

نتیجه کنفرانس، رضایت دادن کارتر به خروج شاه از ایران بود. پس از کنفرانس، سیاست آمریکا در قبال ایران اعلام شد: «دولت کارتر هرگونه امیدی را برای حفظ قدرت کامل شاه از دست داده است و در عوض بر حمایت خود از یک دولت غیرنظامی تأکید می کند». از این پس در تهران دیدارها و مذاکرات بین بازرگان و بهشتی و بختیار و قره باغی از یک سو و بین بهشتی، بازرگان با سولیوان و هایزر از سوی دیگر جریان داشت. سولیوان پس از توافقهایی که در تهران صورت گرفته بود، به کارتر پیشنهاد کرد که برای مذاکره با خمینی «یک مقام ارشد را به پاریس بفرستد» و کارتر از طریق نمایندگان ژیسکار دستن برای خمینی پیام فرستاد که آمریکا پذیرفته است که شاه کنار برود. نمایندگان فرانسه در دیدار با خمینی تأکید کردند که «انتقال قدرت در ایران باید کنترل شود و با احساس مسئولیت‌های سیاسی همراه باشد». خمینی خطاب به آنها گفت: «به من اطلاع دادند که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است... من کودتا را نه به صلاح ملت می دانم و نه به صلاح آمریکا. خوف آن دارم که اگر کودتای نظامی بشود، انفجاری بشود که در ایران کسی نتواند جلو آن را بگیرد. من به شما توصیه می کنم از کودتا جلوگیری کنید».

۲۰دی: به گزارش خبرگزاریها «دولت آمریکا از نیروهای مسلح ایران خواست که از دست زدن به یک کودتا بپرهیزند». شاه بعدها در «پاسخ به تاریخ» نوشت: «هایزر، توانسته بود تیمسار قره باغی، رئیس ستاد ارتش را جذب کند... قره باغی از قدرت خود برای جلوگیری از کودتا علیه خمینی استفاده کرد».

۲۱دی: سایروس ونس، وزیر خارجه آمریکا، اعلام کرد که شاه باید ایران را ترک کند و در غیاب او شورای سلطنت تشکیل شود. و سولیوان به اتفاق هایزر به دیدار شاه رفتند و پیام واشینگتن، مبنی بر

ضرورت ترک ایران را به وی رساندند.

۲۳دی: شورای سلطنت به ریاست سیدجلال تهرانی، تشکیل شد. بهشتی و یدالله سجایی نیز از کاندیداهای آن بودند.

۲۵دی: ارتشبد قره‌باغی، ضمن رد کودتا از طرف ارتش گفت «هرگونه تمرد و عمل خودسرانه به شدت سرکوب خواهد شد. هر نظامی که به کودتا دست بزند، به‌عنوان یاغی، مجازات خواهد شد».

۲۶دی: شاه و فرح با چشمان اشکبار ایران را ترک کردند و عازم مصر شدند. شاه قبل از حرکت، از ارتشبد قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش، خواست که سران ارتش را از دست زدن به کودتا باز دارد. با خروج شاه، انفجاری از شادی در ایران رخ داد. مجسمه شاه در بسیاری از شهرها پایین کشیده شد. مردم در سراسر ایران جشن و شادی برپا کردند و طعم شیرین پیروزی را با تمام وجود چشیدند. لازم به یادآوری است که چند هفته قبل از رفتن شاه و همزمان با روی کار آمدن بختیار، اعتصاب ۶۱روزه مطبوعات به پایان رسیده بود و روزنامه‌ها اکنون واقعاً خواندنی بود.

۲۹دی: به مناسبت اربعین حسینی، ۲میلیون نفر در تهران راهپیمایی کردند. روزنامه‌ها از این راهپیمایی به‌عنوان «عظیم‌ترین راهپیمایی مذهبی و سیاسی تاریخ» یاد کردند.

۳۰دی: ۱۶۲ زندانی سیاسی یعنی آخرین گروه زندانیان سیاسی از زندان آزاد شدند. اکنون جشن پیروزی به‌خصوص برای هزاران نفری که به‌منظور استقبال از رهبران خود در مقابل زندان قصر اجتماع کرده بودند، در سیمای مسعود و موسی و قهرمانانی از دیگر گروه‌ها شکفته می‌شد. وقتی یک گوینده گفت که روحانیت موجب آزادی زندانیان شده، مسعود همان لحظه میکروفن را از او گرفت و به‌عنوان نماینده تمامی زندانیان سیاسی گفت: این مردم بودند که ما را آزاد کردند.

## آلترناتیو و برنامه خمینی برای ایران

س: حضرت آیت‌الله، ممکن است خطوط اصلی حکومت اسلامی را در زمینه‌های اقتصادی - اجتماعی و سیاسی بفرمایید؟

ج: اینها اموری نیست که بتوانم آن را برای شما تشریح کنم. اسلام هم آزادی خواهد داد و هم به اقتصاد توجه خواهد کرد.

س: منظورم این است که در حکومت اسلامی ملی شدن صنایع قطعی خواهد بود؟

ج: آن هم باید مورد مطالعه قرار گیرد....

س: نقش زنان در حکومت اسلامی چگونه خواهد بود؟

ج: الان وقت این حرفها نیست.

س: چون مرا به عنوان یک زن پذیرفته‌اید، این نشاندهنده این است که نهضت ما نهضتی مترقی است....

ج: بنده شما را نپذیرفتم. شما آمدید این جا و من نمی دانستم شما می خواهید بیاید این جا که پذیرفتم...

س: فکر مالکیت در حکومت اسلامی چگونه خواهد بود؟

ج: اینها بعدها روشن خواهد شد.

س: بعضیها می گویند که ما از زیر چکمه استبداد به زیر نعلین استبداد می رویم.

ج: آنها عمال شاه هستند.... دیکتاتوری در اسلام اصلاً وجود ندارد.

این نخستین مصاحبه خمینی با خبرنگاران کیهان و اطلاعات بود که در ۳ بهمن ۵۷ در کیهان به چاپ رسید.

۱۲ بهمن: خمینی در میان آنچه روزنامه‌ها «بزرگترین استقبال تاریخ» نامیدند وارد تهران شد. جمعیت

استقبال کننده صنفی به طول ۲۳ کیلومتر را تشکیل می داد.

۱۴ بهمن: صدها همافر با لباس رسمی به دیدار او رفتند. انتشار عکس این دیدار در روزنامه کیهان

۱۹ بهمن در میان نیروهای نظامی خلغله به پا کرد.

۱۵ بهمن: خمینی بازرگان را به نخست‌وزیری منصوب کرد و گفت «مخالفت با این حکومت مخالفت با شرع است. قیام برضد خداست و کفر است».

۲۰ بهمن: عباس امیرانظام مشاور بازرگان گفت: بازرگان و اردبیلی در منزل سحابی با سولیوان دیدار کرده و درباره راههای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت دولتی گفتگو کردند. پیش از این نیز، به نوشته ابراهیم یزدی، بهشتی به خمینی تأکید کرده بود که تماس با سران نظامی را «به‌طور قطع مفید و عدم تماس را مضر می‌دانم» و خمینی پاسخ داده بود «تماس بگیرید، دلگرم کنید و اطمینان بدهید که حال ارتشها خوب خواهد شد».

### بهمن سرکش ۵۷

از روز ۱۹ بهمن راهپیماییها و تظاهرات در تهران و شهرستانها فضا را ملتهب کرده بود. در همین روز در منطقه فرح‌آباد تا تهران‌نو درگیری‌هایی بین گارد جاویدان و همافران رخ داده بود.

روز جمعه ۲۰ بهمن جرقه اصلی انفجار در مرکز فرماندهی نیروی هوایی (پایگاه دوشان‌تپه) زده شد. پرسنل نیروی هوایی با مشاهده فیلم مراسم بازگشت خمینی به ابراز احساسات پرداختند. سپس لشکر گارد برای خاموش کردن آنها وارد عمل شد. تیراندازی شدید بود. گفته می‌شود به کمک یک سرباز گارد که علیه فرمانده خود شورش کرده بود، انبار تسلیحات و مهمات گشوده شد. پرسنل هوایی مسلح شدند و درگیری با گارد شاهنشاهی گسترش یافت.

روز ۲۱ بهمن مردم با شنیدن این خبر از هر جای تهران به سوی نیروی هوایی در فرح‌آباد سرازیر شدند و به حمایت از پرسنل هوایی پرداختند. ظهر همین روز در تهران‌نو، مردم سه تانک لشکر گارد را به تصرف درآوردند. نبردهای خونین در خیابانها لحظه به لحظه گسترش می‌یافت. فرمانداری نظامی تهران از بعدازظهر ۲۱ بهمن مقررات منع عبور و مرور اعلام کرد. اما هیچ‌کس به آن وقعی نگذاشت.

شامگاه ۲۱ بهمن فرمانداری نظامی تهران طی اعلامیه‌یی از نیروهای خود خواست خیابانها را ترک کنند و به یکانهای خود مراجعت نمایند. در بسیاری از قرارگاهها سربازان سلاحهای خود را رها کرده از دیوارها گریختند. پادگان جمشیدیه به دست مردم سقوط کرد و عده‌یی از مقامهای زندانی رژیم شاه از آنجا فرار کردند. اکنون گروههای مختلف مردم درحالی که نیروهای مجاهدین خلق و چریکهای فدایی در میانشان بودند، دژها و مراکز قدرت نظامی و پلیسی شاه را یکی بعد از دیگری تسخیر

می کردند. ادارهٔ تسلیحات ارتش به دست مردم فتح شد و درب انبارهای اسلحه به روی آنها گشوده گردید. کلانتریها یکی پس از دیگری سقوط کردند. خیابانها به سرعت توسط مردم سنگربندی شد. ستاد نیروی هوایی نیز در ۲۱ بهمن سقوط کرد و همافران گارد سلطنتی را مورد تهاجم قرار دادند.

۲۲ بهمن: تهران در آتش و شور و خون می سوخت. مرکز شهربانی کل به دست مردم به آتش کشیده شد. پادگان عباس آباد بدون مقاومت تسلیم شد. نمایندگان مجلس شورا و سنا اعلام وفاداری کردند. مجلس سنا طی اطلاعیه‌ی انحلال خود را اعلام کرد. شورای فرماندهان ارتش به ریاست ارتشبد قره‌باغی جلسه‌ی تشکیل داد و شرکت کنندگان پس از بررسی اوضاع بحرانی ارتش، شهربانی و ساواک، اعلام بی‌طرفی کردند. در ساعت ۳۰/۱۰ بامداد روز ۲۲ بهمن، شورای عالی ارتش که تمامی قوای نظامی، انتظامی و امنیتی را دربرمی گرفت، با فرمان بازگشت نیروها به پادگانها اعلام بی‌طرفی کرد. این اعلامیه که در ساعت یک بعدازظهر از رادیو ایران پخش شد، موجب فروکش کردن درگیریها شد. آخوندها و نمایندگان آنها نیز طی پیامهایی دعوت به آرامش کردند.

روز ۲۲ بهمن تاریخ ایران ورق خورد و دوران نوینی آغاز شد. مردم ایران چون تنی واحد قیام کردند. عشق و همبستگی در همه جا موج می زد. اما برای خمینی و آخوندهایش که اکنون مشروعیت یک انقلاب مردمی را ربوده و قدرت مذهبی، سیاسی، اقتصادی و نظامی را یکجا به چنگ آورده بود، همه چیز معنای دیگری داشت.

## شاهکار کم نظیر سیاسی

شب ۲۲ بهمن، درست همان موقع که پادگانها و دژهای قدرت شاه زیر هجوم سنگین مردم و نیروهای اجتماعی مجاهدین و فداییها فرومی ریخت، روزنامهٔ کیهان مصاحبهٔ خود با مسعود رجوی، رهبر



مجاهدین، را منتشر کرد. ما یک گروه ۶-۷ نفره بودیم که آن شب مأموریتمان در مناطق شرق تهران بود. یادم هست همین که روزنامه رسید، بچه‌ها دور هم حلقه زدند تا صحبت‌های مسعود را تا کلمه آخر بخوانند. این مصاحبه، که فکر می‌کنم در ۳ شماره کیهان منتشر شد، در آن روزها بین نیروها و علاقمندان دست به دست می‌گشت. مسعود رجوی سرنگونی شاه را تنها اولین گام ضروری از یک مسیر طولانی اعلام کرده بود. او در این مصاحبه دیدگاه‌های اساسی مجاهدین را درباره انقلاب تشریح کرده و روی مبرمترین مسائل انگشت گذاشته بود:

– ضرورت اتحاد عمل تمامی نیروها و هشدار در مورد هر گونه تفرقه‌افکنی. این نکته به خصوص در آن روزها اهمیت زیادی داشت، چرا که آخوندهای خمینی حتی در تظاهرات ضدشاه نیز انحصارطلبی خودشان را نشان داده، تفرقه‌افکنی می‌کردند.

– برنامه توسعه عادلانه اقتصادی با بسیج توده‌یی و تضمین حقوق طبقات زحمتکش.

– تضمین آزادیها و حقوق برابر زنان با مردان.

– تضمین حقوق دموکراتیک کلیه گروه‌های سیاسی با هر نوع عقیده و مرام.

این مصاحبه سرآغاز یک دوران جدید، بسیار مهم و پرحادثه سیاسی را خاطر نشان می‌کرد که روز ۲۲ بهمن ۵۷ شروع شد و تا ۳۰ خرداد ۶۰ به مدت ۲ سال ونیم ادامه داشت. در فرهنگ مجاهدین از این دوره به عنوان فاز سیاسی یاد می‌شود. کسانی که روزهای سرنگونی رژیم شاه را به خاطر دارند، یادشان هست که روز ۲۱ بهمن، خمینی اعلام کرده بود که هنوز فرمان جهاد نداده است. یکی از صحنه‌هایی که من از آن روز تاکنون به یاد مانده، در حوالی میدان خراسان اتفاق افتاد؛ آخوندی با صدای بلند به مردمی که دوروبرش جمع شده بودند، هشدار می‌داد که آرامش خود را حفظ کنند و توجه داشته باشند که امام هنوز فرمان جهاد نداده است. اما درست در همان لحظات و در جلو چشمهای او در آن طرف خیابان، کلانتری ۱۴ توسط مردم خلع سلاح و تسخیر شد. در همین لحظه جمعیتی که به حرفهای آخوند گوش می‌کردند، هوراکشان به آن طرف خیابان رفتند و به فاتحان کلانتری ملحق شدند و شیخ تک و تنها ماند. خمینی در آن روزها نگران کودتای ارتش بود و از مردم خواسته بود که خیابانها را ترک نکنند. در صورت وقوع کودتا، طرح انتقال مسالمت آمیز قدرت دچار مشکل می‌شد و تمامی زدوبندهای پشت پرده خمینی به هم می‌ریخت. فراموش نکنیم که شاه هم در آخرین لحظاتی که ایران را ترک می‌کرد، در فرودگاه مهرآباد به قره‌باغی گفته بود که سران ارتش را به جد از دست زدن به کودتا برحذر دارد. در صحنه رزم، اما، در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن، مردم، نیروی راستین انقلاب، حتی لحظه‌یی هم

منتظر فرمان خمینی نماندند. چرا که فرمان انقلاب، فرمان ریشه کن کردن دیکتاتوری سلطنتی، از قبل توسط انقلابیون صادر شده بود و آن روزها هم فرمان آتش در صحنه نبرد صادر می شد. آن چه پیشاپیش نگرانی نیروهای ترقیخواه را دامن می زد، روند پیشرفت انقلاب و تحقق خواسته های دموکراتیک آن بود.

روز ۲۲ بهمن رژیم شاه سرنگون شد و انقلاب باشکوه مردم ایران به ثمر رسید. اما در فردای ۲۲ بهمن، در همان حال که نسیم آزادی می وزید، ما با مسأله یی به غایت بغرنج، حساس و طاقت فرسا روبه رو بودیم. سؤال این بود که تکلیف انقلاب نوپا و مردم رها شده از بندهای ستم شاهی در میان دستهای خمینی چه خواهد شد؟ مجاهدین هیچ وقت درباره ماهیت ارتجاعی خمینی و جریان ارتجاعی — فاشیستی که او با خود رو آورده بود، توهمی نداشتند. حتی در ارزیابیهای درون سازمانی، در اواخر دوره زندان و قبل از ورود خمینی به ایران، برای دوران زندگی مسالمت آمیز با خمینی نمی شد عمری بیش از شش ماه در نظر گرفت. این ارزیابی در واقع حداکثر کشش عنصر مردمی و ظرفیت تحمل دیگران را در رژیم خمینی نشان می داد. تجربه پس از ۲۲ بهمن به عینه ثابت کرد که این پیش بینی چندان دور از واقعیت نبود، چرا که تا آن جا که به خمینی مربوط می شد، او یک هفته پس از ۲۲ بهمن سرکوب آزادیها را شروع کرد و ۶ ماه بعد یعنی اواخر مرداد ۵۸، هیچ عرصه یی از جامعه و هیچ کدام از حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی از سرکوب ظالمانه او در امان نمانده بود. اما درست در همین جا باید در محضر تاریخ گواهی داد که اگر ۶ ماه (پیش بینی شده برای زندگی مسالمت آمیز با خمینی)، تا ۲ سال و ۶ ماه، یعنی تا ۳۰ خرداد ۶۰، به درازا کشید، این فقط و فقط مرهون درایت و رهبری مسعود رجوی، رهبر مجاهدین، بود که سکان کشتی انقلاب را در آن توفان دهشتناک به دست گرفت و با اتخاذ خط مشی به غایت هوشیارانه و انقلابی، همراه با فداکاری و بردباری مطلق انقلابی که تمامی مجاهدین و هواداران شان شیوه خود ساخته بودند، او توانست نه تنها دوران مبارزه سیاسی را تا دو سال و نیم تمدید کند و از آخرین قطره های آزادی به سود مردم و مقاومت استفاده نماید، بلکه موفق شد در همین دوران، پایه ها و شالوده استوار و آینده دار مقاومت ایران را پی ریزی نماید. در آستانه سال ۶۰، مجاهدین هزاران کادر زن و هزاران کادر مرد و دهها هزار نیروی میلیشیا در اختیار داشتند که تجربه سیاسی و اجتماعی و همه جانبه یی را از سرگذرانده بودند. اینها به درستی تضمین آینده انقلاب بودند. در همین مقطع، گسترده ترین کار افشاگرانه سیاسی، در میان وسیعترین لایه های توده مردم انجام گرفت و بدین گونه نقاب از چهره خمینی فرو افکنده شد، خمینی همان که فتنه عظیم و آزمایش بود و نبود ایران و ایرانی بود. قهرمان سرنگونی

شاه، یک پیرمرد ۸۰ساله با سیمای یک رهبر روحانی و با جاذبه‌یی افسونگرانه که تمامی مشروعیت انقلاب ضدسلطنتی را به جیب خودش ریخته بود. نفوذ و قدرت مرجعیت مذهبی، توانایی‌های بالقوه جهان اسلام به‌اضافه تمامی امکانات انسانی، طبیعی، اقتصادی و نظامی بزرگترین و قدرتمندترین کشور خاورمیانه (ایران) نیز در جیب دیگرش بود. او بدون هیچ تعارفی تمامی احکامش را به صراحت به نام اسلام صادر می‌کرد و حتی مدعی بود که آن‌چه را پیامبر، علی و امامان شیعه نتوانسته‌اند محقق کنند، او انجام خواهد داد. و راستی هم که خمینی هرگونه مانعی را با یک اشاره از سر راهش کنار می‌زد. اکنون سؤال این بود که در برابر این کابوس مجسم چه می‌توان کرد؟

### مرزبندی با خمینی، بهای باشرف ماندن

پس از ۲۲ بهمن، بهار آزادی رخ نمود. اما مجاهدین خیلی زود دریافتند که «مسیر سیاست انقلابی، مسیر صاف و ساده پیاده‌رو خیابانهای خلوت در یک بامداد بهاری نیست» (x) بلکه از همان اولین قدم بایستی بهای مسئول بودن، بهای باشرف بودن، را پرداخت. برای مجاهدین، اما، مسئولیت مضاعف بود: مسئولیت در برابر انقلاب و مسئولیت در برابر اسلام. اما اکنون جز خمینی هیچ شاخصی در جامعه وجود نداشت. پس تکلیف میلیونها مردمی که فریب خمینی را خورده و به او امید بسته‌اند چه خواهد شد؟ از این جا بود که مجاهدین، براساس سنتی که مسعود از سال ۵۴ و در جریان فتنه اپورتونیستی چپ‌نما پایه‌ریزی کرده بود، می‌بایستی با پرداخت بهایی سنگین، بین خود و خمینی مرزبندی می‌کردند. یعنی در برابر عملکردهای ارتجاعیش به‌طور رسمی موضع می‌گرفتند و در مقابل، مواضع انقلابی خود را به آگاهی توده‌های مردم می‌رساندند. از قضا در جریان ضربه اپورتونیستی سال ۵۴ هم مسعود رجوی تهدید اصلی جنبش را جریان راست ارتجاعی تشخیص داده بود. نکته قابل توجهی که در مرزبندی کنونی به چشم می‌خورد، این بود که شاخص «انقلاب» و شاخص «اسلام دموکراتیک» به‌طور کامل بر هم منطبق بود. و شاخص هم چیزی جز «آزادی» و «حاکمیت مردمی» نبود.

تنها در ۲ ماه (بهمن ۵۷ تا عید سال ۵۸)، مسعود رجوی در ۵ موضعگیری رسمی (سخنرانی و مصاحبه) این شاخصها را که مطالبات اساسی انقلاب ۲۲ بهمن حول آن تنظیم شده بود، به آگاهی عموم رساند. این علاوه بر دهها اطلاعیه و موضعگیری جداگانه بر سر مسائل مشخص روز بود. اولین سخنرانی مسعود رجوی، در بهمن ۵۷ در دانشگاه تهران و بلافاصله پس از آزادی از زندان صورت گرفت. سپس مصاحبه شبهای انقلاب با روزنامه کیهان، سخنرانی ۱۶ اسفند ۵۷ در دانشگاه تهران، سخنرانی ۱۴ اسفند بر مزار دکتر

مصدق و بالاخره انتشار برنامه حدافل مجاهدین تحت عنوان «انتظارات مرحله‌یی از جمهوری اسلامی» در روز ۲۷ اسفند. مبرمترین محورهای برنامه حدافل عبارت بودند از:

آزادیهای دموکراتیک برای تمامی گروههای سیاسی با هر مرام و مسلک، آزادیها و حقوق برابر زنان، حق تعیین سرنوشت برای مردم کردستان و ملیتهای تحت ستم مضاعف، تأسیس شوراهای به‌عنوان تضمین حاکمیت مردمی و دموکراتیک، دستگاه قضایی واحد (دادگستری).

یک هفته پس از ۲۲ بهمن، خمینی سرکوب آزادیها را از ۲ محور آغاز کرد. نخستین محور، تهاجم علیه زنان بود و محور بعدی سرکوب گروههای سیاسی و انقلابی و به‌خصوص مجاهدین خلق را هدف قرار داد. اندکی بعد، سرکوب مردم کردستان و دیگر ملیتهای تحت ستم را سازماندهی کرد و بالاخره برای شکستن قلمها به مطبوعات یورش برد. توطئه علیه دانشگاهها و سرکوب شوراهای مردمی در کارخانه‌ها و اداره‌ها از جمله طرحهای دیگر رژیم خمینی بود که یکی پس از دیگری به اجرا درآمد.

از فردای ۲۲ بهمن ۵۷، یک جریان گسترده سیاسی متشکل از نیروهای مترقی و انقلابی با گرایشها و عقاید گوناگون که وجه اشتراک آنها پایبندی به آزادی و استقلال بود، رودرروی رژیم خمینی قد علم کرد. در محور این جریان که از همان آغاز با انحصارطلبی و ارتجاع آخوندی به مقابله برخاسته بود، سازمان مجاهدین خلق ایران قرار داشت که از سابقه مبارزاتی، پایگاه وسیع مردمی و تشکیلات سراسری برخوردار بود. این اپوزیسیون ترقیخواه که عناصر متشکله‌اش در تاریخ معاصر ایران پیوسته در مقابل استبداد و ارتجاع ایستادگی کرده است، از آزادیهای دموکراتیک به‌ویژه حقوق زنان دفاع می‌کرد. بی‌تردید جانشین دموکراتیک رژیم خمینی از همان آغاز حول این جریان شکل گرفت. محور مشترک دهها سخنرانی و پیام و از جمله برنامه حدافل انتظارات از «جمهوری اسلامی» که در ۲۷ اسفند ۵۷، توسط مسعود رجوی اعلام شد، هم‌چنین برنامه ۱۲ ماده‌یی ریاست جمهوری، چیزی جز «آزادی» و حاکمیت مردمی نبود. آزادی در دفاع از حقوق برابر زنان، آزادی در احقاق حقوق ملیتهای تحت ستم، آزادی در حمایت از حقوق گروههای سیاسی، آزادی برای قلم و مطبوعات، آزادی برای پاگرفتن شوراهای، آزادی برای ادیان و مذاهب و عقیده و بیان و بالاخره آزادی در مفهوم عام سیاسی و اجتماعی آن. اینها همه محورهایی است که در یادداشتهای بعدی به آن خواهیم پرداخت.

## «از تساوی حقوق (زن و مرد) اظهار تنفر کنید» «خمینی»

این که چرا خمینی تهاجم به آزادیها را با سرکوب زنان در ۷ اسفند ۵۷، یعنی فقط دو هفته پس از انقلاب ۲۲ بهمن شروع کرد، سؤالی است که خانم مریم رجوی رئیس جمهور برگزیده مقاومت در پیام خود به مناسبت روز جهانی زن (۸ مارس ۹۶)، به آن پاسخ داده است: «استبداد مذهبی سراپا بر تبعیض جنسی بنا شده است». خانم رجوی، چه این بار و چه در دیگر پیامها و مصاحبه‌های خود، به روشنی نشان داده است که تبعیض جنسی جانمایه ایدئولوژیکی رژیم خمینی است و نیروهای حافظ نظام آخوندی از این تبعیض و زن‌ستیزی انگیزه می‌گیرند. رژیم خمینی با توسل به رذیلانه‌ترین شکل سرکوب زنان و مردان را نیز منکوب می‌کند. اگر به خاطر داشته باشید، پیش از این پاسخ خمینی به سؤالهای خبرنگار کیهان یا اطلاعات (۳ بهمن ۵۷) را درباره اساسی‌ترین مسائل جامعه مرور کردیم. سؤالا درباره برنامه اقتصادی-اجتماعی خمینی، درباره صنایع، درباره نقش زنان و از این قبیل بود و خمینی هم به سادگی جواب می‌داد: «الان وقت این حرفها نیست»، «اینها بعداً روشن خواهد شد» و پاسخهایی از این قبیل. می‌خواهم نتیجه بگیرم که خمینی از قضا به قول خودش وفا کرد و بعد از ۲۲ بهمن بدون کمترین تأخیری به «روشن کردن» تک‌تک این مسائل پرداخت:

۷ اسفند: دفتر خمینی اعلام کرد که «قانون حمایت خانواده» ملغی شده است. این قانون که در زمان شاه تصویب شده بود، امتیازات اندکی برای زنان در سطح خانواده در نظر گرفته بود.

۸ اسفند: قانون خدمات اجتماعی زنان ملغی گردید.

۹ اسفند: تبعیض جنسی علیه زنان به عرصه ورزش تعمیم داده شد.

۱۱ اسفند: زنان از قضاوت منع شدند و بدین ترتیب صدها زن قاضی یا کارآموز قضایی بلا تکلیف

ماندند.

۱۲ اسفند: مراکز مجاهدین در یزد، کاشان و تربت حیدریه مورد حمله چماقداران قرار گرفت و تعطیل شد.

۱۳ اسفند: مرد حق دارد یک طرفه و هر زمان که دلش بخواهد، همسرش را طلاق بدهد.

۱۶ اسفند: فتوای حجاب اجباری زنان شاغل در اداره‌های دولتی صادر شد.

پایه‌پای صدور احکام زن‌ستیزانه، مجریان قانون خمینی یعنی گله‌های چماقدار نیز در خیابانها به اهانت و آزار زنان، تیغ‌کشی و پاشیدن اسید به صورت آنان پرداختند. شعار «یا روسری یا توسری» از اولین شعارهای حکومت خمینی بود.

۱ خرداد ۵۸: اولین زن را در ملأعام شلاق زدند.

۲۱ تیر ۵۸: برای اولین بار ۳ زن را به اتهام منکرات اعدام کردند.

۸ مهر ۵۸: قانون جدیدی جایگزین قانون حمایت خانواده شد که همان امتیازات اندک زمان شاه را هم از زنان سلب می‌کرد.

۱۴ بهمن ۵۸: اولین بخشنامه دولتی درباره حجاب اجباری پرستاران و زنان پزشک صادر شد.

۳۰ فروردین ۵۹: خوانندگان زن را به دادگاه فراخواندند و پس از تحقیر و تهدید، آنان را برای همیشه از خواندن محروم کردند.

۸ تیر ۵۹: برای اولین بار، مجازات سنگسار را درباره دو زن نگونبخت در کرمان به اجرا درآوردند. این حکم حتی قبل از تصویب قانون ضدانسانی قصاص توسط مجلس ارتجاع (مصوب سال ۶۱) به اجرا درآمد.

فراموش نکنیم که در دیماه ۵۷، در شرایطی که مردم ایران با بذل جان و به مدد تظاهرات و اعتصابهای قهرمانانه خود، ماشین اهریمنی رژیم شاه را نابود می‌کردند، نیروهای ایدئولوژیک خمینی، یعنی همان

گله‌های زن‌ستیز و جنایتکار چماقدار «حزب‌اللهی»، عملیات به‌اصطلاح انقلابی خود را در شهرنو تهران به‌اجرا درآوردند. آن‌جا را آتش زدند و ویران کردند و طبق اخباری که همان روزها منتشر شد، تعدادی از روسپیان بخت‌برگشته را کشتند و سوزاندند. حتی گفته می‌شد که این آدمکشان، جسد جزغاله شده‌ی یکی از قربانیان را در خیابانها می‌گرداندند. این خونی بود که آنها در پیش پای خمینی و در پیشواز او به زمین ریختند. در همان زمان، مسعود رجوی طی مصاحبه‌یی که در روزنامه‌ی کیهان منتشر شد، ضمن تقبیح این عمل جنایتکارانه گفت: این عمل آشکارا با خصیصه‌ی انقلاب ما در تعارض است. مسعود اشاره کرد که در زمان خلافت حضرت علی‌علیه‌السلام گروهی از مسلمانان قشری پس از فتح مصر، روسپی‌خانه‌ی آن‌جا را مورد حمله قرار داده و منهدم کردند. وقتی خبر به حضرت علی رسید به‌شدت برآشفت، جنایت آنها را محکوم کرد و ضمن هشدار به والی خود در مصر که بایستی حافظ منافع اقشار مختلف مردم باشد، او را درقبال تکرار چنین حوادثی مسئول دانست.

و اما خمینی هم‌چنان که می‌دانید، به فاصله‌ی چند روز بعد از شروع تعرضاتش به زنان، چماقداران خود را جهت یورش به دفاتر و ستادهای نیروهای انقلابی و مترقی گسیل کرد. این تهاجم از روز ۱۲ اسفند ۵۷، از شهرستانها شروع شد و بالاخره در مرداد ۵۸، با حمله به ستادهای مرکزی مجاهدین و فداییها در تهران اوج گرفت. سرکوب سیاسی در سایر ابعاد نیز به‌زودی به این مجموعه اضافه شد و همه پایه‌پای هم به‌پیش رفت. تصادفی نبود که خمینی از سرکوب زنان شروع کرد. این امر نشان می‌داد که او برای سرکوب مطلق آزادیها خیز برداشته است. چرا که وضعیت زنان در هر جامعه، مهمترین شاخص سنجش آزادیهای عمومی است. از آن پس سرکوب عام سیاسی که رژیم خمینی آن را به‌وسیله‌ی چماقداری و قتل و غارت و تجاوز انجام داده و می‌دهد، به شکل جدایی‌ناپذیری با سرکوب زنان همراه بوده و هست و هرچه جلوتر رفتیم گرگهای وحشی خمینی به‌صورت افسارگسیخته‌تری زنان را آماج حملات خود قرار دادند. در ماههای آخر فاز سیاسی (قبل از ۳۰ خرداد ۶۰)، تعداد زنان مجاهد خلقی که توسط چماقداران ارتجاع به‌شهادت می‌رسیدند هم‌چنان روبه افزایش بود.

از فردای ۳۰ خرداد کینه‌توزی دژخیمان خمینی، نسبت به زنان مجاهد خلق، تمامی مرزهای قساوت و درندگی را درنوردید.

روز ۳۱ خرداد، اولین گروه تیرباران‌شدگان، دختران جوان مجاهد خلق بودند که حتی نام خود را به دژخیم نگفتند و بدون احراز هویت اعدام شدند. زجرکش کردن زنان مجاهد با شلیک گلوله به رحم آنها، تجاوز به دختران باکره قبل از اعدام، شکنجه و حتی قتل کودک در برابر چشمان مادرش، قطع

اعضای بدن، محبوس کردن طولانی مدت در سلولهایی به نام قفس و اعدام دختران نوباوه، زنان باردار و مادران سالخورده، اینها تنها گوشه‌هایی از زن‌ستیزی جنون‌آمیز آخوندهاست.

به گزارش شاهدان عینی، در سال ۶۷ که خمینی دست به قتل عام باقیمانده زندانیان مجاهد در زندانها زد، در پیشاپیش آنها زنان مجاهد خلق را گروه‌گروه حلق‌آویز کرد.

در زمینه اجتماعی نیز لبه تیز سرکوب عمومی او هم‌چنان زنان را هدف قرار داده و می‌دهد. روزانه بیش از ۲۰ ارگان سرکوبگر رژیم، صرفنظر از سرکوب سیاسی، سرکوب زنان را نیز به‌عهده دارند. روشن است که اگر روزی دخالت در این مسأله از کارت کار آنها حذف شود، ارگانهای مزبور، فلسفه وجودی خود را از دست داده و فرومی‌ریزند.

پس بی‌دلیل نیست که در دل آلترناتیوی که برای سرنگونی این رژیم مبارزه می‌کند، بزرگترین و فعالترین جنبش اجتماعی زنان شکل می‌گیرد و به افشای گسترده ارتجاع خمینی و روشن کردن اذهان توده‌های مردم می‌پردازد و تصادفی نیست که ارگان نظامی این مقاومت - ارتش آزادیبخش - را نیز که هدفش سرنگونی قهرآمیز رژیم است، همین زنان فرماندهی می‌کنند. آنان هم‌چنین بیش از نیمی از اعضای شورای ملی مقاومت را تشکیل می‌دهند. جانشین دموکراتیک رژیم خمینی، در رأس خودش یک زن، مریم رجوی، را به‌عنوان نماد هویت ملی و دموکراتیک خود برگزیده است. در ابعاد اجتماعی، اما حضور این رئیس‌جمهور و گرمای این مقاومت، به زنان ایرانی برای ایستادن در مقابل آخوندها نیرو می‌دهد و آنان را به مبارزه با این رژیم فرامی‌خواند.

مقاومت زن ایرانی در این دو دهه نه تنها خاموش نشده بلکه روزبه‌روز گسترده‌تر شده است. در سال ۵۷، تظاهرات روز جهانی زن (۸ مارس برابر ۱۷ اسفند)، به صحنه اعتراض زنان ایرانی علیه حجاب اجباری و دیگر ستمهای حکومت نوپای آخوندی تبدیل شد. تظاهرات بسیار گسترده بود و در عمل تا ۳۱ مارس در برابر نخست‌وزیری، دادگستری و مقابل ساختمان تلویزیون ادامه پیدا کرد. دولت بازرگان با یک زیگزاگ جاخالی داد و با وعده مذاکره با امام، مسأله را به سال آینده موکول کرد. در ۱۲ تیر ۵۹، بخشنامه حجاب اجباری تمامی ادارات، دانشگاهها، مؤسسات آموزشی و سازمانهای دولتی را زیر پوشش گرفت. سپس آیین‌نامه‌های اجرایی آن تدوین شد. از آن زمان تاکنون تنها برای مقابله با پدیده خمینی ساخته «بدحجابی»، قریب ده طرح و مصوبه توسط آخوندها به اجرا درآمده است: از طرح اردوگاههای کار اجباری که رفسنجانی در بهار ۶۵ اعلام کرد تا وضع مجازات ۷۴ ضربه شلاق و انواع طرحهای «مبارزه با بدحجابی»، «مبارزه با منکرات و بدحجابی»، «طرح وسیع نظارت بر اماکن عمومی و



مبارزه با بدحجابی...»، «طرح لزوم رعایت حجاب و عفت عمومی...»، «ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر» و... که این همه خود نشانه ناکامی رژیم و وجود مقاومت گسترده اجتماعی زنان در برابر تحمیل‌های حکومت آخوندی است. در ۱۴ تیر ۵۹، تظاهرات اعتراضی زنان سرکوب شد. تا پایان سال ۱۳۵۹ انواع جداسازی زن و مرد در وسایل نقلیه عمومی، اماکن تفریحی، کنار دریا و در دیگر زمینه‌ها ادامه پیدا کرد. در سال ۶۱ قانون ظالمانه آخوندها نه تنها سن ازدواج را برای دختران به ۹ سال کاهش داد، بلکه تصریح کرد که دختران را قبل از ۹ سالگی نیز می‌توان با اجازه ولی آنها شوهر داد. در همین سال قانون ضدانسانی قصاص نیز به تصویب رسید. و در سال ۶۲، با افزوده شدن یک بند دیگر بر آن، مجازات ۷۴ ضربه شلاق برای بدحجابی وضع گردید. در سال‌های بعد، باز هم بندها و ماده‌های دیگر افزوده شد و هر روز شدت و دامنه سرکوبی بالا گرفت. و سرانجام در سال ۶۵ یزدی رئیس قوه قضاییه رژیم گفت: «زن شما که در مالکیت شما می‌باشد در واقع برده شماست...» (x)

## مرگ بر جبارز!

راستش من هم وقتی بار اول این شعار را شنیدم اصلاً سر درنیاوردم. اما دوستم دکتر م. ق که خودش شاهد صحنه بود این طوری تعریف کرد که:

در یکی از روزهای پاییز ۵۸ وقتی پیاده از دانشگاه به طرف ستاد (مجاهدین) می‌رفتم، نزدیکیهای تخت جمشید دیدم یک گروه تظاهرات کننده به سرعت وارد تخت جمشید شدند. با عجله خودم را به آنها رساندم. هنوز داشتم گیج گیجی می‌خوردم که ناگهان یک صدای نتراشیده نخراشیده بیخ گوشم: «داداش صدای بدمصبتو در آر دیگه. مگه نون نخوردی! دیالله دیگه بلند دادبزنی...»

فهمیدم بدجوری توی هچل افتاده‌ام. یک گله «حزب‌اللهی» دپش دپش، دست هر کدامشان هم آلت قتاله‌یی مثل چاقو، زنجیر، قمه، درفش، پنجه‌بوکس و... دیده می‌شد. هرچه پیش خودم فکر کردم

«جبارز» دیگر کیست؟ عقلم به جایی قد نداد. آیا اسم کشور است؟ اسم یک آدم است؟ اینها راستی راستی چه می گویند. خوب گوشه‌هایم را تیز کردم. وسط‌های صف مثل این که شعارشان یک کمی فرق داشت! آهان، چی؟ «مرگ بر خوارج»! خوب این شد یک چیزی. اما راستی این که نمی‌تواند شعار حزب‌اللهیها باشد. چون که خوارج در حقیقت خودشان هستند. تصمیم گرفتم فعلاً همراه با آنها به راهم ادامه دهم. چون نمی‌دانستم مقصدشان کجاست. کمی هم نگران بودم مبادا بخواهند به طرف ستاد مجاهدین بروند. گفتم بگذار سروه جمعیشان را برآورد بکنم و بعد تصمیم بگیرم. قدم‌هایم را به سمت صف‌های جلویی کمی تند کردم. البته صف که چه عرض کنم! در حال برانداز کردن جمعیت بودم و هنوز چندمتری بیشتر نرفته بودم که احساس کردم صف‌های جلو شعار دیگری می‌دهند! گفتم نکند گوشه‌های من عوضی می‌شوند. نه راستی راستی این جلوییها شعارشان فرق می‌کرد: آهان «مرگ بر چپ و راست»! سرتان را درد نیاورم. شعار اصلی همین بود اما تا به ته صف می‌رسید چند دست عوض می‌شد. این بود تعریف مختصر و مفید از یک گله حزب‌اللهی چماقدار! مخلوطی از لات و لومپنهای محلات تهران به اضافه پاسدار و بسیجی و کمیته‌چی با لباس شخصی.

چماقداری بزرگترین حربه خمینی برای کشتار آزادیها بود که از همان فردای ۲۲ بهمن به راه انداخت. آنها کارشان حمله به دفاتر و مراکز گروه‌ها و گردهماییهای سیاسی، تظاهرات، اعتصابها، مطبوعات و... بود. خمینی با دجالگری می‌خواست وانمود کند که این خود مردمند که دست به اعتراض می‌زنند و ما خودمان کاری به این کارها نداریم. چماقداری اگر هم گاه حرف اول خمینی نبود، ولی در رژیم او، بی‌تردید حرف آخر را همیشه چماقدارها می‌زدند و هنوز هم می‌زنند. آنها هر جنایتی را که بتوان تصور کرد مرتکب شده‌اند. آنها مجری عدلیه! خمینی بودند. خودشان وسط خیابان، مردم را محاکمه می‌کردند و حکم را هم به اجرا درمی‌آوردند. چاقو می‌زدند، چشم درمی‌آوردند، می‌سوزاندند، غارت می‌کردند و در قلب هر مجاهد و مبارزی دشنه فرو می‌کردند. در همان دو سالی که گفته می‌شد فضای باز سیاسی است، این چماقداران دهها نفر از نیروهای مترقی و انقلابی را کشتند. قبل از ۳۰ خرداد ۶۰، تنها از مجاهدین پنجاه و چند نفر را کشتند. در پایان هر درگیری پاسداران به‌طور رسمی وارد صحنه می‌شدند تا بقیه قربانیان را دستگیر کنند. تا قبل از ۳۰ خرداد چند هزار تن به همین شکل دستگیر شده بودند. آخوندها سنت ضدبشری چماقداری را که خمینی از شاه به ارث برد ارتقا دادند و آن را برای همیشه حفظ کردند. آنها حتی هم‌اکنون نیز در جنگ و دعواهای بین خودشان هم از آن استفاده می‌کنند. به هر حال در آن روزها، ثقل اصلی آزادیهای جامعه در فعالیت آزاد گروه‌های سیاسی بارز

می شد که به این ترتیب خمینی شروع به قلع و قمع آن کرد. روز پنجشنبه ۳ اسفند ۵۷، رالف شانمن (آمریکایی) عضو یک کمیته حقوق بشری، فاش کرد که برخی از مقامهای دولت بازرگان، از طرحهای سری برای نابود کردن گروههای انقلابی ظرف ۶ ماه آینده صحبت می کنند. او طی مصاحبه‌یی با رسانه‌های خبری، نوار مکالماتش با سرهنگ توکلی عنصر مشکوکی که ناگهان از کابینه بازرگان سر درآورده بود را نیز افشا نمود. شانمن قرار بود در یک کنفرانس مطبوعاتی جزئیات بیشتری در اختیار رسانه‌ها قرار دهد. اما رژیم، قبل از تاریخ کنفرانس، او را از ایران اخراج کرد تا بیش از این گند قضا یا در نیاید. اینها نشان می داد که طرح نابود کردن گروههای انقلابی احتمالاً یک توافق از پیش تعیین شده ارتجاعی - استعماری بوده که بدین ترتیب افشا و فعلاً خنثی شد. من آن موقع هرچه بیشتر به جدی بودن پیش‌بینیهای قبلی مجاهدین و این که عمر دوران فعالیت مسالمت‌آمیز سیاسی را چیزی حدود ۶ ماه ارزیابی کرده بودند، پی بردم.

روز یکشنبه ۵ اسفند ۵۷، مسعود رجوی، در مراسم تشییع جنازه مجاهد خلق محمدرضا طلوع شریفی، با انگشت گذاشتن بر توطئه ضدانقلابی افشاشده و بسیاری موارد دیگر، اولین هشدار جدی را به حکومت خمینی داد. رجوی بر آزادیها و به خصوص آزادی فعالیت گروههای سیاسی و اجتماعات تأکید نمود و گفت مبدا بخواید برای نیروهای انقلابی و گروههای سیاسی تضییقات فراهم کنید. وی در عین حال یادآوری کرد که این را هم بدانید که گروههای پیشتازی که در سالهای دیکتاتوری شاه آن گونه جان برکف مبارزه کردند، در هیچ شرایطی دست از آرمانهایشان برنخواهند داشت. مسعود در آن سخنرانی بر ضرورت تغییر ساختار ارتش شاهنشاهی، بر ضرورت تشکیل دادگاههای مردمی به جای دادگاههای به اصطلاح اسلامی ارتجاع و بر مشارکت همگانی تأکید نمود. این سخنرانی در محافل سیاسی به عنوان یک مرزبندی جدی با حکومت خمینی تلقی گردید.

تا آن جا که از تاریخ مکتوب وقایع اطلاع دارم، روز ۱۲ اسفند ۵۷، چماقداران در یک روز به مرکز مجاهدین در یزد، کاشان و تربت حیدریه حمله کردند و پس از مضروب کردن افراد، آن جا را تعطیل نمودند. روز ۲۷ اسفند، مجاهدین با صدور یک بیانیه ۱۵ ماده‌یی، انتظارات مرحله‌یی و حداقل خود را از جمهوری اسلامی اعلام کردند. این بیانیه، بر محور آزادیها به عنوان خواسته اصلی مردم ایران در انقلاب ۲۲ بهمن تنظیم شده بود و آزادی را در ابعاد مختلف اجتماعی مثل برابری حقوق زن و مرد، «رفع ستم مضاعف از همه شاخه‌ها و تنوعات قومی و ملی و تأمین جمیع حقوق و آزادیهای فرهنگی و سیاسی برای آنها و...»، آزادی احزاب و اجتماعات، آزادی مطبوعات، استقلال دستگاه قضایی و... تشریح

کرده بود. در این بیانیه، در مورد نحوه رأی گیری رفتارندم جمهوری اسلامی نیز موضعگیری شده بود موضعگیری که به طور مستقیم خمینی را مورد هدف قرار می داد: «چرا باید تحت نام اسلام... طوری برخورد شود که در همین قدم اول و حتی قبل از استقرار خود جمهوری اسلامی بوی اکراه و اجبار به مشام برسد؟»

خمینی ابتدا امید داشت که شاید مجاهدین هم مثل بسیاری دیگر، با او بیعت کنند و به ولایت فقیه تن بدهند. او شیادانه و با آتو گرفتن خیانت اپورتونیستی سال ۵۴ و شایعاتی که حول ایدئولوژی مجاهدین پراکنده شده بود، از طریق پسرش احمد، پیام داد که خوب است مجاهدین ایدئولوژی خود را به تأیید امام برسانند و برای پایان دادن به شایعات، علیه مارکسیستها موضع بگیرند. وی دندان تیز کرده بود تا از محبوبیت و مشروعیت انقلابی مجاهدین علیه دیگر گروهها بهره گیرد. در اردیبهشت ۵۸ مجاهدین برای دیدار با خمینی به قم رفتند. در این دیدار باز هم مسعود رجوی از آزادیها سخن گفت و با استناد به آیات قرآن و مبانی اسلام، ضرورت آزادی عقاید و آزادی تمامی گروههای سیاسی را نتیجه گیری کرد. مجاهدین نه تنها دست آقا را نبوسیدند، بلکه مسعود او را ناگزیر کرد که درباره آزادیها موضع بگیرد. خمینی گفت حق با شماست. و اسلام به آزادی خیلی اهمیت می دهد.

سپس در مرداد ۱۳۵۸ نوبت به آزمایش دیگری رسید. خمینی به جای مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی، یک دست پخت ارتجاعی به نام مجلس خبرگان به راه انداخت و مرتجعترین آخوندهای نظامش را عضو آن کرد. در این مجلس به جای قانون اساسی فراخور آن انقلاب، قانون اساسی ارتجاع تدوین گردید. روز سه شنبه ۹ مرداد، مسعود رجوی، در یک کنفرانس مطبوعاتی، موضع مجاهدین در قبال قانون اساسی ارتجاع را که آن زمان پیش نویس آن تهیه شده بود، اعلام کرد:

«مگر این قانون اساسی، مرکبش خون شهیدان نیست؟ و مگر این پیام شهیدان ما نبود؟ وقتی می گوئیم آزادیبخش مضمونش روشن است. آزادی خلق از ستم دیکتاتوری، آزادی ملیتهايمان از ستم مضاعف، آزادی زن، آزادی فعالیتهای سیاسی، آزادی مطبوعات، آزادی عقیده و مرام، یعنی تأمین آن فضایی که فرزند انسان باید در آن تنفس کند. آن فضایی که منهای آن انسانیت واقعاً معنا ندارد. ما این را می خواهیم و این را به جد می خواهیم. آزادی از شر محاکم نظامی. مگر نیست که این آزادی و رهایی جوهر تاریخ و جوهر تکامل انسان است... از همین دیدگاههاست که ما این پیش نویس را نقد می کنیم و در مقابلش موضع می گیریم...»

وی سپس به نقد تک تک مواد و مضامین آن پرداخت و گفت: «ما خواستار ریشه کن کردن کلیه روشها

و متدها و اصول آریامهری خفقان و اختناق هستیم. یعنی خواستار تأمین کامل آزادی احزاب، اجتماعات، مطبوعات و محافظت آنها در مقابل بقایای چماقداران. این سنت چماقداری از آن موقع آریامهری مانده است...»

خمینی اما پاسخش چیز دیگری بود. با آغاز سال ۵۸، او بر شدت حمله‌های چماقداران افزود. روز ۲ فروردین آیت‌الله طالقانی پس از ربوده شدن فرزندانش توسط باندهای مسلح رژیم، دفاتر خود را به نشانه اعتراض تعطیل کرد. از این پس علاوه بر تعرضهای روزمره چماقدارها به نیروهای متری، همه‌ماهه چند درگیری بزرگ، محصول محاصره و حمله به مراکز و ستادهای مجاهدین و سایر نیروهای مخالف در شهرهای مختلف کشور بود. چماقداران در این ایام به کتابفروشیها و مراکز تجمع نیروهای متری حمله برده، می‌زدند، می‌سوزاندند و منهدم می‌کردند. در تهران، اصفهان، شیراز و مشهد، کتابفروشیهای متعددی را آتش زدند. روز ۲۸ اردیبهشت، مجاهدین و مؤلفین سیاسی آنها طی بیانیه مشترکی بر آزادی قلم تأکید کردند و حمایت خود را از مطبوعات آزاد و آزادی مطبوعات اعلام نمودند. روز ۱۵ مرداد چاپخانه روزنامه آیندگان مورد حمله رسمی پاسداران قرار گرفت و تعدادی از نویسندگان و کارکنان آن بازداشت شدند. روز ۲۲ مرداد ۵۸، راهپیمایی تهران که به دعوت جبهه دموکراتیک ملی و به منظور اعتراض به تعطیل آیندگان به راه افتاده بود، به خون کشیده شد. در جریان این درگیریها حداقل ۶۰۰ نفر مجروح شدند. سپس گرازهای وحشی ارتجاع که در بسیج حداکثر بودند، با استفاده از تشنج تهران، به سوی ستادهای مرکزی مجاهدین و فداییها یورش بردند. آنها ابتدا اقدام به تیراندازی و محاصره ستادها نمودند.

اما مردم و پشتیبانان مجاهدین، به محض اطلاع از توطئه ارتجاع، خود را به محل ستاد رساندند. پنج هزار زن و مرد به مدت چند شبانه‌روز گرداگرد ساختمان ستاد (بنیاد علوی) حلقه زدند و از آن حفاظت کردند. ستاد مرکزی فدائیهها اما همان روز، پس از ساعتها درگیری به تصرف نیروهای ارتجاع درآمد و تخلیه شد.

ولی ارتجاع به علت مقاومت فشرده هواداران مجاهدین نتوانست کاری از پیش ببرد. و بنابراین ناگزیر شد با یک عقب‌نشینی تاکتیکی، فعلاً از حمله و هجوم دست بردارد و تا صدور حکم تخلیه توسط دادستانی، از محاصره ستاد مجاهدین منصرف شود.

## اگر چوبه‌های دار را در میدانهای بزرگ برپا کرده بودیم این زحمت پیش نمی‌آمد. (خمینی)

روز ۲۸ مرداد که یادآور کودتای ننگین شاه علیه حکومت ملی و قانونی دکتر مصدق است، همواره برای میهن پرستان و مبارزان ایرانی روزی تلخ و غم‌انگیز بود. این روز برای زندانیان سیاسی زمان شاه رنجی مضاعف داشت. چرا که ساواک و شهربانی برای خرد کردن روحیه زندانیان سیاسی جشن می‌گرفتند، شیرینی پخش می‌کردند و زندانی در بند را برای شرکت در این جشن تحت فشار می‌گذاشتند. اما آن‌جا که زندانیان در هر حال به آنها پاسخ منفی می‌دادند، اغلب در این روز در معرض تهدید بودند؛ تهدید شلاق، شکنجه انتقال به سلول انفرادی یا حتی انتقال به شکنجه گاه کمیته.

در سال ۵۸، اما ما شاهد اولین ۲۸ مرداد پس از شاه بودیم، خیلی مشتاق بودیم که در بهار آزادی نفس راحتی بکشیم. ولی برای مبارزان قدیمی، این روز بسا تلختر از گذشته از آب درآمد. چون خمینی که مدتی چهره خود را پشت چماقداری و سرکوبهای بعد از ۲۲ بهمن پنهان کرده بود، روز ۲۸ مرداد ۵۸ به صحنه آمد و به‌طور رسمی از تهاجمات چماقداران، سرکوب گروهها، حمله به ستادها و شکستن قلمها حمایت کرد و چنگ و دندان بیشتری هم برای آینده نشان داد. اندکی پیشتر، دهها روزنامه و مجله آزاد ممنوع شده بود. روز ۲۸ مرداد هم ۲۲ روزنامه و مجله دیگر توقیف شد. بسیاری از کتابفروشیهای اطراف دانشگاه مورد حمله سنگین چماقداران قرار گرفت و تصرف شد. روز بعد هم ستاد مرکزی مجاهدین در تهران، توسط ارگانهای مسلح سرکوب و از جمله دادستانی محاصره گردید. و در نهایت تخلیه شد. دو سه روز بعد خمینی یک تبصره نیز به حرفهای ۲۸ مرداد خود افزود: «اگر منافقین دست از شیطنت برندارند، بسیجی فوق آن‌چه انجام شد، خواهیم کرد». خمینی برای سرکوب مخالفانش تصمیم قطعی گرفته بود و اپوزیسیون دموکراتیک او هم که در محورش مجاهدین خلق قرار داشتند، برای مقاومت تمام‌عیار تصمیمش قطعی بود. چرا که برای اینان «آزادی فلسفه انقلاب» بود (x).

مشی سیاسی و اساسی ترین تاکتیکهای مرحله‌ی این جریان نیز کاملاً روشن بود. آنها را شاید بشود به ترتیب زیر خلاصه کرد:

- شرکت فعال در اعمال سیاسی روز با تمام قوا و در تمامی ابعاد و به هر قیمت.  
- حداکثر استفاده از فضای فعالیت سیاسی و دموکراتیک حتی تا آخرین قطره آن برای ایجاد ارتباط هر چه بیشتر با توده‌های مردم.  
- عدم درگیری قهرآمیز با رژیم و اتخاذ تاکتیک بردباری مطلق انقلابی در برابر فشارها و تهاجمات رژیم.  
- افشای مداوم ماهیت ارتجاع در تمام رویکردهایش اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیکی.  
- نشریه مجاهد که با ۵۰۰ هزار تیراژ در سراسر کشور منتشر می‌شد، در خدمت این هدف بود.  
- اصل طلایی دیگر تلاش برای ایجاد هماهنگی و وحدت عمل میان نیروهای ضددیکتاتوری یا ضدارتجاعی بود.

فقط یک سؤال باقی می‌ماند: از نیروها و سرمایه‌های انقلاب چگونه حفاظت خواهد شد؟ و تضمین آینده انقلاب در برابر تهاجمات روزافزون ارتجاع چیست؟

پاسخ این سؤال هم به زودی توسط مجاهدین روشن شد: خمینی که به خاطر سرکوب آزادیها، هر روز بیشتر و بیشتر مشروعیت سیاسی خود را از دست می‌داد، روز ۱۳ آبان ۵۸ به حربه دجالگرانه گروگانگیری متوسل شد. او می‌خواست بدین وسیله هم لیبرالهای درون حاکمیتش را حذف کند و هم نیروهای انقلابی و مترقی را از میدان به در نماید. خمینی هم چنین شعار تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی را به اصطلاح برای مقابله با خطر خارجی سر داد. و مسعود هم این لحظه طلایی را شکار کرد.

روز ۲ آذر ۵۸ در بجنوبه گرد و خاکهای به اصطلاح ضدامپریالیستی خمینی، مسعود تشکیل سازماندهی میلشیا را اعلام کرد. از این پس در تهران و در شهرهای بزرگ، رودرروی گله‌های چماق‌دار «حزب الهی» یک نیروی سازمان یافته، آگاه، شجاع و فداکار به نام میلشیا قد برافراشت. این قاصدان آزادی که در هر خانه‌ی آشیان داشتند، حفاظت میتینگها، ستادها و تظاهرات را نیز به عهده گرفتند و همین‌ها پاسخ مقدر و تضمین آینده انقلاب نیز بودند.

سپس نوبت به رأی‌گیری برای قانون اساسی رسید. هیچ‌کدام از جریانها و شخصیت‌های دموکرات این اپوزیسیون آزادیخواه به آن رأی ندادند و مجاهدین روز ۲۳ آبان طی یک بیانیه مفصل ضمن تشریح تک‌تک مضامین ارتجاعی و ضددموکراتیک قانون اساسی خمینی، اعلام کردند که به آن رأی نمی‌دهند. آنها اعلام کردند که «آزادی تا مرز قیام مسلحانه» علیه دولت قانونی می‌باید امتداد یابد و

هرگونه محدود کردن آن، توطئه علیه آزادی است. اما خمینی هیچ‌گاه نه به قانون اساسی، نه به مجلس، نه به انتخابات و نه به آرای مردم اعتقادی نداشت. برای او تدوین قانون و نمایشهای پارلمانی فقط یک بازی به منظور نهادی کردن و قانونی کردن سرکوب بود. والا تا آن‌جا که به خود خمینی برمی‌گشت بارها گفته بود که حرف خودش را بر رأی مردم مقدم می‌داند و تصریح کرده بود که «تمام قانونهای بشر حيله است...»

خمینی هم چنین نقش ولی فقیه (یعنی جایگاه خودش) را هم خودش مشخص کرده بود: «ولی فقیه، ولی مردم است مثل قیام برای صغار».

علاوه بر این مطابق قانون اساسی ارتجاع، ولی فقیه «مافوق قانون» قرار دارد. بنابراین خمینی هر جا لازم بود بدون هیچ تعارفی خود وارد صحنه می‌شد و حتی تصریحات قانون اساسی خودش را هم کاملاً نقض می‌کرد. هم چنان که در اواخر دیماه ۵۸ با زیر پا گذاشتن مواد قانون اساسی و حتی تصریحات وزیر کشور خودش، کاندیدای ریاست جمهوری اپوزیسیون ترقیخواه، مسعود رجوی، را که می‌رفت تا در انتخابات ریاست جمهوری با میلیونها رأی تعادل قوا را به سود آلترناتیو دموکراتیک بچرخاند، به‌طور رسمی و علنی از شرکت در انتخابات محروم کرد. در انتخابات مجلس هم به‌رغم محبوبیت و آرای کافی مجاهدین و متحدان آنها اجازه نداد که حتی یک نفر از آنان پایش به مجلس برسد. او حتی در ساختار به اصطلاح فرمی و قانونی نظامش نیز با کاشتن شقاق و لوسه‌هایی (x) مثل «شورای نگهبان» یا «شورای تشخیص مصلحت نظام» در بالای سر مجلس یا دستگاه اجرایی کشور، سرنخ بازی پارلمانی را هم به دست ولی فقیه سپرد تا در هر لحظه که بخواهد بتواند تصمیمات مجلس، دستگاه قضایی و قوه اجرایی را کان‌لم‌یکن اعلام نماید.

عرصه دیگر نقض آزادیها، تأسیس دادگاههای خودکامه گوناگون و صدور احکام جزایی ضدانسانی و سرکوبگرانه بود که خمینی بلافاصله بعد از ۲۲ بهمن به‌راه انداخت.

اولین کشتار رسمی مجاهدین، در دیماه ۵۸ با اعدام کینه‌توزانه و ناجوانمردانه برادران عسکری (احمد و حسین) که هوادار مجاهدین بودند، در قم صورت گرفت. در همان دیماه ۵۸، چماقداران خمینی، عباس عمانی کارگر مجاهد خلق را هنگام فعالیت انتخاباتی به نفع مجاهدین به شهادت رساندند. در ۱۷ اسفند ۵۸ کشتار ناجوانمردانه رهبر ستاد خلق ترکمن موجی از خشم را برانگیخت و مجاهدین آنرا به شدت محکوم کردند. حملات چماقداران و کشتار در نقاط مختلف کشور بی‌وقفه ادامه پیدا کرد. روز ۲۲ خرداد ۵۹ میتینگ بزرگ امجدیه به مناسبت شهادت ۸ مجاهد خلق برگزار شد. ۲۰۰ هزار نفر زیر باران



گلوله، سنگ و گاز اشک آور به سخنان مسعود رجوی گوش فرا دادند. رجوی گفت: مگر مطابق همین قانون اساسی خودتان آزادی بیان و اجتماعات و گروهها تضمین نشده؟ پس گلوله و گاز اشک آور برای چیست؟

میتینگ امجدیه و سخنان رجوی تکان دهنده بود و یک موج عظیم اجتماعی علیه چماقداری برانگیخت. در ۳۱ خرداد مجاهدین نوارهای اول و دوم حسن آیت، تئوریسین حزب چماقدار جمهوری اسلامی را افشا کردند. این نوارها به وضوح توطئه کودتا و آشوب توسط حزب جمهوری اسلامی را برملا کرد. اکنون خمینی بر سر دوراهی قرار گرفته بود: یا می بایستی عقب نشینی کرده و به آزادیها تن می داد. یا تا آخر خط تهاجم و سرکوبی مجاهدین پیش می رفت.

روز ۴ تیر ۵۹ پس از یک غیبت چندروزه، او سرانجام به صحنه آمد و گفت: «دشمن ما نه در آمریکا، نه در شوروی و نه در کردستان است، بلکه در همین جا و در مقابل چشمان ما در همین تهران است». او در همین سخنرانی، مجاهدین را که دشمن اصلی معرفی کرده بود بدتر از کافر خواند. از این پس شعار مرگ بر منافقین (مجاهدین) شعار اصلی رژیم شد که در هر منبر و مجلسی بارها تکرار می شد. در سراسر کشور ستادها، اجتماعات و حتی مراکز پزشکی و کلینیکهای مجاهدین زیر حمله سنگین قرار گرفت و کشتار افزایش پیدا کرد. سرحدی زاده، رئیس زندانهای خمینی، گفت به جای ۶ زندان باید ۶ گورستان برای مجاهدین بسازیم و آنها را دفن کنیم. آخوند خزعلی به شهرهای مختلف سفر می کرد تا جو بیمارگونه ضدیت علیه مجاهدین را دامن بزند. او در شاهرود گفت باید آنها را به دریای خزر بریزید و در جای دیگر گفت «ما تشنه خون آنها هستیم و باید شاهرگ آنها را قطع کنیم».

در آبان ۵۹، در حالی که شهید محمدرضا سعادت مظلومانه در گروگان آخوندها بود، دادستان کل رژیم حکم توقیف رهبری مجاهدین را صادر کرد. نشریه مجاهد که هم چنان با تیراژ گسترده و به طور مخفی منتشر می شد این حکم دادستان رژیم را «کوشش برای جبران بزرگترین خطای شاه» نامید.

در آستانه سال ۶۰ کشتار مجاهدین به صورت تصاعدی افزایش یافت. روز ۷ اردیبهشت ۶۰، راهپیمایی شجاعانه مادران مجاهد در تهران که در اعتراض به کشتار مجاهدین انجام گرفت، به یک امجدیه دیگر برای رژیم تبدیل شد. این تظاهرات ۱۵۰ هزار نفره که مورد حمایت وسیع مردم قرار گرفت، ارکان ارتجاع را به لرزه درآورد. در این تظاهرات ۷۰ نفر زخمی و ۲ نفر شهید شدند. در ۱۸ خرداد ۶۰ خمینی باقیمانده روزنامه های کشور را هم توقیف کرد و فقط یکی دو روزنامه صددرصد حکومتی را باقی گذاشت که آن هم از سوی مجاهدین و اپوزیسیون آزادیخواه تحریم شد. اکنون ما به اوج اختناق و به

آستانه ۳۰ خرداد رسیده‌ایم که خود بحث جداگانه‌یی است. اما حیف است در همین جا از جمع‌بندی انتقادی! خود خمینی در مورد حوادث این روزها مطلع نشویم. او نظرش را این گونه خلاصه کرد: «اشتباهی که کردیم این بود که به‌طور انقلابی عمل نکردیم... اگر قلم تمام مطبوعات مزدور و تمام مجلات فاسد را تعطیل کرده بودیم... رؤسای آنان را به جزای خودشان رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدانهای بزرگ برپا کرده بودیم، این زحمت پیش نمی‌آمد... اگر ما انقلابی بودیم... تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم، تمام جبهه‌ها را ممنوع اعلام می‌کردیم و یک حزب... تشکیل می‌دادیم» (x).

۱۳

سناریویی که

می‌توانست سرنوشت ایران را عوض کند

یکی از روزهای دیماه ۵۸، صدای گرم شگری (زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد) از پشت تلفن با همیشه فرق می‌کرد. آقا، سلام! همان جمله همیشه‌گی اما این بار پر از شور و شغف. با آن که نمی‌خواست تلفنی همه چیز را بگوید اما آن قدر خوشحال به نظر می‌رسید که چندان نمی‌توانست خودش را کنترل کند. شگری تازه از سفر کردستان برگشته بود. تا آن جا که به خاطر دارم وی از جانب جبهه دموکراتیک ملی برای انجام پاره‌یی مذاکرات با احزاب و سازمانهای سیاسی کردستان رفته بود و حالا قصد داشت مسعود را در جریان نتایج سفر خود قرار دهد. چند ساعت بعد وقتی او را در ستاد دیدم همه چیز را در یک جمله خلاصه کرد: «در صورت کاندیداتوری مسعود، کردستان یکپارچه در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کند و به او رأی می‌دهد». شگری اضافه کرد که «مطمئنم مردم ترکمن، بلوچ، عرب، جوامع مسیحی (ارامنه)، یهودی، زرتشتی، اهل تسنن و بسیاری از احزاب و جریانهای سیاسی و مترقی کشور نیز در این جبهه نام‌نویسی خواهند کرد. آقا محشره دیگر...»

چند هفته بعد، پیش‌بینی شگری از هر نظر درست از آب درآمد. اما اجازه بدهید قبل از هر توضیحی در

این باره، ابتدا کمی به عقب برگردیم. خمینی البته سرکوب را نخست در ابعاد سراسری آغاز کرد؛ سرکوب زنان، سرکوب گروهها و سازمانهای انقلابی و مترقی، سرکوب مطبوعات و نهادهای دموکراتیک، شوراها، کارگران، کارمندان، معلمان و اصناف. اما از آنجا که نمی توانست سرکوب سراسری را در کوتاه مدت به سرانجامی برساند، لذا با تمام قوا به قلع و قمع ملیتهای تحت ستم و جنبشهای منطقه‌یی به خصوص هموطنان ستم‌دیده‌مان در کردستان و ترکمن صحرا روی آورد. پیروان ادیان و مذاهب مختلف، دیگر قربانی رژیم بودند که از همان آغاز مورد انواع تبعیض، ستم و تجاوز عوامل خمینی قرار گرفتند و اما دانشگاه که سنگر دیرپای آزادی و آگاهی بود، گمان می‌کنم آخرین هدف تهاجمات رژیم در این روند باشد. چرا که خمینی هیچ پایگاه و دستاویزی برای دخالت در آنجا در اختیار نداشت و دیدیم که سرانجام هم برای خاموش کردن مهد آگاهی، دست به یک قتل عام عظیم فرهنگی زد. لشکرکشی خمینی به دانشگاه که از روز ۲۹ فروردین ۵۹ آغاز شد، با تصرف کامل دانشگاه و تصفیۀ یک نسل از دانشجویان و استادان خاتمه پیدا کرد.

و اما دربارهٔ مسألهٔ کردستان، مجاهدین از همان آغاز انقلاب دیدگاه خود مبنی بر ضرورت رفع ستم مضاعف و شناسایی حقوق خودمختاری مردم کردستان در چارچوب تمامیت ارضی کشور را اعلام کردند. فکر می‌کنم آتش فتنه ابتدا در گنبد و ترکمن صحرا شعله‌ور شد. اگر اطلاعیهٔ ۲۸ اسفند ۵۷ و ۸ فروردین ۵۸ مجاهدین به محکوم کردن سرکوب و خونریزی رژیم در کردستان و گنبد اختصاص یافت اما در اطلاعیهٔ ۱۹ فروردین ۵۸، مجاهدین ناگزیر، مواضع غیراصولی و چپ‌نمایانهٔ کسانی را که در این مناطق به جنگ مسلحانه دست زده بودند محکوم کردند و به آنها هشدار دادند. این مواضع غیراصولی در عین حال بهترین بهانه را جهت سرکوب مردم ستم‌دیده، به دست ارتجاع غدار می‌داد.

در اواخر اسفند ۵۷، مجاهدین طی یک برنامهٔ حداقل، انتظارات مرحله‌یی خود را از جمهوری اسلامی اعلام کردند. در این برنامه با توجه به عملکردهای انحصارطلبانهٔ رژیم، گامی دیگر به عمق بحثهای مربوط به آزادی بیان و عقیده و دین و مذهب برداشته شده بود. بحث اول این بود که مردم ایران بایستی پس از سرنگونی رژیم سلطنتی، فرصت و قدرت انتخاب داشته باشند. یعنی گروهها و اندیشه‌های مختلف جامعه بتوانند با آزادی کامل دربارهٔ نوع حکومت دلخواه خود نظر بدهند و نه این که نوع خاصی از حکومت به آنها تحمیل شود. در برنامهٔ حداقل مجاهدین، با استناد به سنت دموکراتیک حضرت علی و امام صادق در رابطه با مسائل ملی و قومی، و نیز در برخورد با صاحبان اندیشه‌های مختلف گفته شده بود که: محتوای قانون اساسی در حکومتی که مدعی اسلام است، بایستی دموکراتیک باشد. دربارهٔ

حقوق ملیتها «ضرورت رفع ستم مضاعف از تمامی شاخه‌ها و تنوعات قومی و ملی و طنمان در چارچوب وحدت و یکپارچگی کشور» تأکید شده و نتیجه‌گیری شده بود که: «به اعتقاد ما نحوه برخورد با مسئله ملیتها» یکی از اصلی‌ترین معیارهای سنجش اصالت و مشروعیت انقلابی و مردمی و توحیدی یک حکومت وحدت‌گرای اسلامی است».

با این همه، بوی گسترش توطئه و سرکوب و خونریزی از گنبد تا کردستان و از بلوچستان تا خوزستان به مشام می‌رسید. جالب این که در یکسو ردپای تیمسارهای معلوم‌الحال شاهنشاهی، که حالا در کسوت استاندار خوزستان یا فرماندهان قوا و لشکرهای ارتش ظاهر شده بودند، دیده می‌شد و در سوی دیگر دستهای خونین شقی‌ترین جناحهای ارتجاع و سپاه پاسداران.

در ۲۱ فروردین ۵۸، مجاهدین خواستار حل و فصل مسئله اقوام و ملیتهای ایرانی توسط آیت‌الله طالقانی شدند.

در ۱۷ مرداد، یک هشدار فوری درباره توطئه‌های در شرف انجام در کردستان داده شد. اما چند روز بعد هیستری سرکوب، در پاوه و سنندج و دیگر نقاط کردستان حمام خون به راه انداخت. بار دیگر مردم ستم‌دیده این سامان غارت، بمباران و قتل‌عام شدند. خمینی کارهای ناتمام یا انجام‌نشده شاه را به انتهای فاجعه آمیزش رساند.

در ۲۳ مهر ۵۸ مجاهدین در چارچوب راه حل شورایی، طرحی برای به رسمیت شناختن حقوق خودمختاری مردم کردستان، در چارچوب تمامیت ارضی کشور ارائه دادند و آمادگی خود را برای ایفای هرگونه نقش مقتضی اعلام کردند. سرمقاله‌ها و مقالات اساسی «مجاهد» ۷ آبان و ۱۴ آبان ۵۸ که به کردستان اختصاص داشت از رژیم می‌خواست که خونریزی را محکوم کند و بداند که کردستان تنها یک راه‌حل (سیاسی) آن‌هم براساس تأمین حقوق عادلانه مردم آن سامان دارد.

در اواخر آبان ۵۸، خمینی حيله گرانه یک فراخوان آتش‌بس و مصالحه در کردستان داد اما دولت وی حاضر به پذیرش نمایندگان مردم کردستان برای مذاکره نشد.

در آذر ۵۸، مجاهدین پیشنهاد تشکیل «شورای ملی صلح کردستان» را مطرح کردند و سرانجام در ۱۵ دی‌ماه ۵۸ که مسعود رجوی به‌عنوان کاندیدی ریاست‌جمهوری معرفی شد، حل و فصل اصولی مسئله کردستان در ماده ۵ برنامه ۱۲ ماده‌یی او قرار گرفت. آقای رجوی در این برنامه به طرح ۲۶ ماده‌یی هیأت نمایندگی خلق کرد، به‌عنوان مبنای قابل بررسی برای حل و فصل مسئله کردستان استناد کرد. ماده ۸ برنامه نیز بر «مساوات اسلامی تشیع و تسنن» تأکید گذاشته بود.

در ۱۵ دیماه، خمینی به طور رسمی اعلام کرد که هیچ گونه دخالتی در انتخابات ریاست جمهوری نخواهد کرد و حتی تشخیص صلاحیت کاندیداها را هم به عهده خود مردم می گذارد. بدین ترتیب یک فرصت تاریخی فرارسید که منهای برد و باخت در انتخابات، امکان وحدت تمامی نیروهای انقلابی و مترقی کشور حول یک برنامه واحد فراهم شد. نشریه مجاهد در سرمقاله ۱۸ دیماه خود نوشت: شرکت در انتخابات و رأی دادن به کاندیدای اپوزیسیون مترقی، نه حمایت از یک فرد یا گروه بلکه حمایت از یک برنامه است، نه حمایت از یک سازمان بلکه حمایت از یک جبهه است و نه حمایت از یک جبهه بلکه اساساً حمایت از یک انقلاب است.

بدین ترتیب در میان موج سرکوب و خونریزی و پرپرشدن امیدها، ناگهان امیدی شورانگیز برای دستیابی به دموکراسی، صلح و پیشرفت اجتماعی در افق ایران نمایان شد. امیدی که در صورت تحقق می توانست نه تنها کمبودها و خلأهای انقلاب ۵۷ را جبران کند، بلکه اساساً صورت مسئله ایران را تغییر دهد. به خصوص که این جبهه سراسری که تقریباً تمامی احزاب جدی و مترقی کشور و نیز احزاب، سازمانها و نمایندگان مردم کرد، بلوچ، ترکمن و عرب و جامعه آرامنه، یهودی و زرتشتی و گروههای صنفی و اجتماعی جامعه ایران را دربرمی گرفت بسا گسترده تر از آنچه پیش بینی می شد از آب درآمد. خمینی بر سر دوراهی قرار گرفت و سرانجام در آستانه انتخابات، تمامی قول و قرارهای قبلی خود را زیر پا گذاشت و طی یک اظهارنظر مستقیم، مسعود رجوی را به بهانه رأی ندادن به قانون اساسی، از شرکت در انتخابات محروم کرد. کشتار و سرکوب در کردستان و در دیگر نقاط کشور دوباره از سر گرفته شد و جنایتهایی چون قتل عام روستاهای «قلاتان» و «قارنا» به نام خمینی ثبت گردید. استبداد مذهبی هم چنین براساس هژمونی طلبی ارتجاعیش، ادیان و مذاهب اقلیت را حتی در مسالمت آمیزترین مناسباتش از حقوق دموکراتیک و حتی حقوق انسانیشان محروم کرد.

دامنه سرکوب اقلیتها، البته به همین جا منتهی نشد. ترور ناجوانمردانه اسقف هوسپیان مهر و کشیش میکائیلیان و دیباج در سالهای اخیر، که رژیم به خاطر هدفهای سیاسی به آن دست زد، از قضا نشان داد که آخوندها در این زمینه تا چه حد دست باز داشته اند. گذشته از بهایان که در این رژیم از هیچ گونه مصونیت جانی و مالی برخوردار نبوده اند، پیروان مرامها و مذاهب دیگر نیز همواره تحت سرکوب و در معرض تهدید قرار داشته اند. به یاد دارم که در همان فاز سیاسی، گروههای مترقی آرامنه از قتلها و ترورهایی که توسط عوامل رژیم یا گروههای ظاهراً ارمنی وابسته به رژیم انجام می گرفت صحبت می کردند. کتاب «مشکل عشق» که نسخه اصلیش تحت عنوان "The Hard

Awakening سبه انگلیسی منتشر شده، جنایتهایی را که تنها علیه یک گروه کوچک مسیحی در ایران اعمال شده بر ملا می کند. نویسنده کتاب، اسقف ح-ب دهقانی تفتی، رئیس «کلیسای اسقفی» ایران، از جمله در نامه‌یی که به عنوان تظلم در ۲۸ شهریور ۵۹ برای خمینی نوشته، تنها ۱۶ فقره جنایت را که در فاصله ۳۰ بهمن ۵۷ تا ۲۹ مرداد ۵۹ علیه افراد و اموال آنها انجام گرفته لیست کرده است. این موارد شامل قتل کشیش کلیساهای فارس، حملات متعدد به منازل اعضا و غارت و سوزاندن اموال، مصادره بیمارستانهای وابسته به کلیسا و دیگر اموال غیرمنقول، بازداشت‌های متعدد کشیشان و وابستگان کلیسا، شیخون به خانه‌ها و شلیک به افراد، ترور نافر جام خود اسقف و بالاخره قتل تنها فرزند او بهرام دهقانی تفتی (۲۴ساله) در اردیبهشت ۵۹ در تهران می باشد.

## جنگ جنگ کو پیروزی؟!

«...اگر انقلاب اسلامی می خواست هیچ گونه حساسیتی نسبت به واقعیات و رای مرزهای خود نداشته باشد و نمی خواست ملت‌های دیگر را با حقیقت اسلام آشنا کند، اساساً جنگ عراق با ایران شروع نمی شد...».

(از تحلیل سرّی حزب منحلّه جمهوری اسلامی)

صفهای طولانی بنزین کوپنی و رانندگی شبانه با چراغ خاموش یا نور کوچک، از اولین خاطرات جنگ ۸ساله ایران و عراق است. البته منهای زخمها، دردها، داغهای جگرسوز، آوارگیهای جانکاه و رنجهای

بی پایان آن. گاه در یک محله یا منطقه شهر، بسته به سلیقه پاسدارها و کمیته چیهایش، مقرارت هم تفاوت می کرد. بعضی وقتها چه بادلیل و چه بی دلیل، مردم را ملزم می کردند که شبها با نور کوچک رانندگی کنند. برای خود من خاطرات جنگ، از یک تور بازرسی در تهران شروع می شود.

در یکی از همین شبها در پاییز سال ۱۳۶۰، میدان تجریش را به قصد خیابان زعفرانیه دور زدم. با نور کوچک حرکت می کردم. اما ناگهان همه جا در تاریکی مطلق فرو رفت. کمی جلوتر شبی در تاریکی به ماشین نزدیک شد. ترمز کردم. آقا چراغت را خاموش کن. به داخل ماشین سرک کشید و پرسید؛ مال همین محلی؟ بله آقا، چطور مگر؟! هیچی بفرماید. آن روزها در تهران زندگی مخفی داشتم. و ناگزیر هر لحظه آماده برخورد با هر حرکت غیرعادی بودم. بعضی روزها هم دوسه بار گرفتار این گونه تورهای بازرسی می شدم. آن روز هم یکی از همان دفعات بود که درست از وسط تور سر درآورده بودم. ولی این یکی مثل این که به خیر گذشت! نه بابا هنوز معلوم نیست چون که ماشینها را در همه جا متوقف کرده اند. با این وجود کورمال کورمال به حرکت ادامه دادم. ولی تاریکی هوا به اضافه نگرانی برای خارج شدن سریعتر از آن تور بازرسی باعث یک اشتباه شد؛ و چه اشتباه ناجوری! چون به جای مصدق، به خیابان سعدآباد پیچیدم. حالا دیگر درست و حسابی به دردسر افتاده بودم. چون خیابان در دوطرف سنگربندی شده بود و در هر فاصله ۷-۸ متری یک یا دو پاسدار مستقر بودند. این خیابان در انتها به کمیته سعدآباد منتهی می شد. اصلاً دوست نداشتم مفت و مجانی از کمیته سر دربیآورم. اما هیچ راه گریزی نبود و من ناچار بودم ابتدا این خیابان را تا به آخر بروم. چون حتی برای پیچیدن به سمت چپ خیابان هم که راههای گریز احتمالی داشت، می بایستی ابتدا تا آخر خیابان می رفتم و سپس دوباره به پایین برمی گشتم. چون وسط خیابان را بسته بودند. هر از چندی نور یک چراغ قوه، یک راست چشمم را نشانه می گرفت. دوسه دقیقه بعد درست جلو کمیته سعدآباد ترمز زدم. سرم را از پنجره بیرون آوردم و به غول تشرنی که دم در بود گفتم:

- برادر! حاج آقا ح.ع این جاست دیگه نه...؟!!

- نه آقا. حاج آقا الان کمیته... را راه انداخته اند. این تن بمیره حاج آقا... خیلی کارش درسته هه هه هه... هه

چون جوابش منفی بود به طور طبیعی دور زدم و با خونسردی مسیر بازگشت را پیش گرفتم. همین که پاسدارهای اولین سنگر خواستند جلو ماشین را بگیرند یکیشان بلندبلند: چرا حاجی رو نیگه می داری؟ مگه ندیدی حاج آقا الان از اون تو او مد بیرون؟!!

با لبخندی ملیح برایشان سر تکان دادم.

اما سنگر بعدی که فقط ۱۰ متر فاصله داشت، با احترامات راه را باز کرد و با یک فلاش چراغ قوه مرا به پست بعدی تحویل داد و از آن به بعد تا آخر، راه عبور هم چنان همراه با احترامات فائقه، باز می شد. معلوم بود که مرا با یکی از آن اراذل دانه درشت که معمولاً در همان حوالی روز تردد دارد، اشتباه گرفته بودند. در انتهای خیابان ولی سراقیپ پاسدارها جلو ماشین را گرفت. سرش را آورد تو. حاج آقا! چشمهایش موزیانه همه جا را می پایید.

- بله برادر فرمایش!

- حاج آقا طرف نیاورون میرین دیگه نه؟! در همین حال داشت در را باز می کرد که سوار بشود.

- نه برادر. همین الان نمیرم. چون که بچه ها مریضند. راستش دنبال دوا و درمان می گردم. ببخشیدها! والا با کمال میل.

از او پرسیدم مگر وضعیت قرمز اعلام کرده اند که خاموشی داده اید؟ گفت، نه حاج آقا! ما خودمان قرمز کردیم.

- خودتان قرمز کردین؟!!

- بله قربان. شما که باید خودتان توجیه باشید. آخه برادارا در حال اقدامند. همین جا در همین منطقه!

منظورش همان تور بازرسی بود. چون همه منطقه را بسته بودند و آدمها را به اصطلاح در تاریکی غافلگیر کرده بودند.

تورهای خیابانی، بازرسی و تمرکز در گلوگاه شهرها و جاده ها، بالا کشیدن فتیله سرکوب، دستگیرها و اعدامهای گسترده، خفه کردن هر گونه اعتراض و بالاخره جلوگیری از گسترش آثار مقاومت. اینها عامترین و قطعی ترین فواید جنگ ۸ ساله برای خمینی بود که در کلمه «سرپوش اختناق» تعریف شده است. ولی باز هم فراتر از همه اینها، جنگ، یک سرپوش سیاسی بود برای سرکوب و توجیه جوخه های اعدام و کشتار گسترده و بلاوقفه هر گونه صدای آزادیخواهی.

در سال ۵۸ خمینی مسأله گروگانهای آمریکایی را علم کرد تا تحت پوش آن به بسیاری تسویه حسابهای داخلی پردازد. و در سال ۵۹ (۲۹ شهریور ۵۹)، جنگ ایران-عراق را به همین منظور و برای طولانی کردن عمر رژیمش به مدد گرفت و لذا آن را «موهبت الهی» خواند. او بر آن بود که به هر قیمت شده ولو به قول خودش فقط «یک خانه سالم در تهران باقی مانده باشد» جنگ را ادامه دهد تا به هدفهای توسعه طلبانه خود در درازمدت دست یابد. صحبت های سران رژیم درباره جنگ یا در مخالفت با صلح همگی مفهوم



روشنی داشت:

«جنگی که الان در کار است جنگ سرنوشت ساز ماست» (خمینی - مرداد ۶۲)

«جنگ موجودیت اسلام است» (خامنه‌ای - دیماه ۶۳)

«جنگ هستی ماست» (رفسنجانی - دیماه ۶۳)

«ما هیچ راهی جز ادامه جنگ نداریم. اگر بخواهیم سازشکاری کنیم... در این صورت باید جای خود

را به دیگران بدهیم» (رفسنجانی - تیرماه ۶۴)

«شکست اسلام را در شکست این جنگ می‌بینیم» (مشکینی - مهر ۶۶)

و بالاخره رفسنجانی پس از انتصاب به عنوان فرمانده کل قوا، در یک جمله مقصود همگی را ترجمه

کرد: «نباید یک لحظه در داخل کشورمان از جدیت در ادامه جنگ غفلت کنیم. زیرا اگر چنین شود آن

اهرمهایی که در دستمان است گرفته خواهد شد...» (۱۳ خرداد ۶۷)

رفسنجانی سپس در همان جا هدف رژیم یعنی «فتح عراق و خیز برداشتن برای تسخیر جهان اسلام» را نیز

تشریح کرد:

«...طبق فرمان اخیر امام اگر... تمرکز نیرو کافی نشد امکانات غیرنظامی نیز مورد استفاده قرار

گیرد... ما مصمم هستیم به هر قیمتی که شده و تا هر جایی که لازم باشد پیش برویم... و در درون ما

این تصمیم جدی و برگشت‌ناپذیر است» (۱)

این که رفسنجانی می‌گوید «در درون ما این تصمیم جدی است» منظورش تأکید بر همان تحلیل و

دیدگاه «صدور انقلاب» است که در ابتدای این یادداشت به نقل از حزب حاکم جمهوری اسلامی آن

زمان آوردم. این تحلیل الهام گرفته از خمینی به وضوح نشان می‌دهد که تجاوز گسترده عراق به خاک

کشورمان، به دنبال زمینه‌سازیه‌ها و تحریکات خمینی صورت گرفت. این جنگ به آسانی قابل پیشگیری

بود و پس از شروع جنگ نیز صلح عادلانه امکان‌پذیر بود. اما خمینی هرگز به آن تن نمی‌داد. ۵ ماه قبل

از شروع جنگ، سران رژیم و رسانه‌های حکومتی از رهبری انقلاب عراق توسط خمینی دم می‌زدند.

هم‌چنین یزدی، وزیر خارجه رژیم در اولویتهای سیاست خارجی از جمله گفت: «...محور اول، اعزام

یک سفیر وارد به اوضاع عراق و قادر به ارتباطات لازم و منطقی و سری با گروههای مسلمان

مخالف...» در سال ۶۱ نیز رئیس‌جمهور خمینی گفت: اسلام هیچ مرزی نمی‌شناسد و هدف از جنگ با

عراق استقرار یک دولت اسلامی تحت رهبری خمینی است.

آری این کیسه گشادی بود که خمینی برای خود دوخته بود.

او بدین ترتیب مردم ایران را پس از قریب ۱۵۰ سال، (۲) درگیر جنگی چنین خانمانسوز در این منطقه کرد.

۲ میلیون کشته و معلول، میلیونها آواره و جنگزده، ۵۰ شهر و ۳ هزار روستای ویران شده، یک هزار میلیارد دلار خسارت مادی و ۵۰ سال به عقب بردن کشور. باید گفت اینها تنها بخش قابل ارزیابی از خسارتهای این جنگ بود. اما راستی کف زدنهای یا سکوتهای تشویق آمیز انواع مدعیان میهن پرستی در برابر این فاجعه ملی را چه باید نام نهاد؟! همانها که جنگ میهن بربادده ارتجاع را جنگ ملی و سپاه سرکوبگر او را ارتش ایران نامیدند. ولی خوب است جهت مزید اطلاع و رفع هرگونه توهم آنان توجهشان را به این کلام میهن پرستانه! خمینی جلب کنم که می گفت: «آیا کسی حاضر است جز افراد ساده لوح خود را فدای وطن کند!»

در هر حال پرونده این جنگ ضد میهنی تا پاسخ نهایی به ملت ایران مفتوح خواهد ماند. اگر طلسم شکنی مقاومت سرفراز ایران و رهبر پاکبازش نبود، معلوم نبود که امروز من و شما کجا بودیم و مردم ستمدیده میهن و خلقهای محروم این منطقه از جهان کجا آرامشی به خود می دیدند؟!

## باز هم اندر فواید جنگ!

تابستان سال ۵۹ جو جامعه پراشتهاب بود. حزب جمهوری اسلامی با تمام قوا چماقداری را گسترش می داد و در تدارک یک توطئه همه جانبه برای از میدان به در کردن اپوزیسیون ترقیخواه بود. تهاجمهای سنگین علیه مراکز مجاهدین و حتی کلینیکها و بیمارستانها و قتل و غارت، هر روز قربانیان تازه‌یی می گرفت. میتینگ افشاگر امجدیه در خردادماه ۵۹ و به دنبال آن افشای نوارهای دکتر آیت توسط مجاهدین، توطئه‌های حزب خمینی را نقش بر آب می کرد. نشریه مجاهد هم چون نبض تپنده جامعه و فروغی روشنگر، لحظه‌یی از افشای ماهیت مرتجعان و توطئه‌های آنها باز نمی ایستاد:

افشای توطئه آشوب و تعطیل دانشگاهها، توطئه تعطیل مدارس و دیگر مؤسسات آموزشی، اداری و عمومی،

افشای جریان فراینده شکنجه و معرفی عاملان و آمران آن،

افشای تشکیلات و سازماندهی چماقداران، چادر وحدت و بالاترین مسئولان و گردانندگان آن در حزب حاکم ارتجاع.

رژیم خمینی مانند گلوله برفی در برابر افشاگریهای بی‌امان مجاهدین ذوب می‌شد و مشروعیت سیاسی خود را از دست می‌داد. در چنین شرایطی اگرچه خمینی حرف آخرش را زد و مجاهدین را دشمن اصلی و بدتر از کافر معرفی کرد و اگرچه حمله و تهاجم و قتل و غارت گسترش یافت اما مجاهدین بیدی نبودند که با این بادها بلرزند. به علاوه رژیم قرون وسطایی در مشکلات مختلفی دست و پا می‌زد که قادر به حل آنها نبود. یکی از آنها حربه گروگانگیری (سفارت آمریکا) بود که خمینی استفاده‌هایش را از آن کرده بود و حالا این ابزار زنگ‌زده روی دستش مانده و وبال گردنش شده بود. کسانی که آن روزها حوادث سیاسی را دنبال می‌کردند، به یاد دارند که تحریکهای مکرر رژیم خمینی، قریب‌الوقوع بودن یک درگیری سخت بین ایران و عراق را اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. در اردیبهشت ۵۹ جو خصمانه بین رژیم و دولت عراق بالا گرفت و خمینی از هر وسیله‌یی برای دامن‌زدن به آن استفاده می‌کرد. در تابستان مجاهدین از طریق سازمان آزادیبخش فلسطین و رهبر آن یاسر عرفات تلاش کردند راه‌حل میانجی‌گرانه‌یی برای پیشگیری از جنگ بین دو کشور جستجو کنند. اما سناریو جنگ به آخرین مرحله خود نزدیک شده بود. یک هفته قبل از آغاز جنگ، مجاهدین آمادگی خود را برای دفاع از تمامیت ارضی میهن و مقابله با هرگونه خطر و تعرض خارجی اعلام کردند. در پایان شهریور ۵۹، وقتی عراق بخشهایی از خاک میهنمان را اشغال کرد، خمینی جنگ را یک موهبت بزرگ الهی خواند. او به این ترتیب، تمامی احساس شیطانیش را به‌زبان آورد. مجاهدین اما با اعلام رسمی شرکت در جنگ، در صفوف مستقل خود و بدون استفاده از عناوین ارتجاعی خمینی، در سنگرهای مقدم جبهه حضور یافتند و در همان نخستین نبردها، شهیدانی از مردان و زنان مجاهد تقدیم نمودند. از جمله آنها از مجاهد شهید دکتر احمد طباطبائی عضو قدیمی سازمان، استاندار سابق مازندران و سرپرست درمانگاههای سازمان مجاهدین باید یاد کنم که یادش گرمی باد.

برای خمینی اما فواید جنگ نقد و فوری بود. وقت آن رسیده بود که به کمک جنگ، گره بحرانهایش را یکی پس از دیگری بگشاید. برای روشن شدن مسأله، کافی است کرونولوژی کوتاه زیر را مروری

بکنیم:

۲۹ شهریور ۵۹: آغاز جنگ ایران - عراق

۱۷آبان: دادستان انقلاب خمینی انتشار روزنامه‌های فریاد گودنشین و بازوی انقلاب طرفدار مجاهدین را ممنوعه اعلام کرد. اطلاعیه دادستانی این گونه استدلال می‌کرد:

«... این گروهکها در روزنامه‌ها و نشریات خود نه تنها این جنگ تحمیلی را محکوم نکردند، بلکه به تضعیف روحیه سپاهیان و رزمندگان دلیر اسلام پرداخته‌اند...».

۱۱آبان: دادستانی عطف به اطلاعیه قبلی، نشریه مجاهد و سایر انتشارات مجاهدین را نیز ممنوعه اعلام کرد.

۱۱آبان: مجلس رژیم در اجلاسهای سری و با قید چند فوریت، طرح آزادی گروگانها را تدوین و ۲روز قبل از انتخابات آمریکا تصویب کرد.

۱۲آبان: بلافاصله پس از ممنوع کردن انتشار مجاهد، دادستانی رژیم اعلام کرد که دادگاه مجاهد اسیر محمدرضا سعادت همین فردا به صورت غیرعلنی تشکیل می‌شود و بدین ترتیب دادگاهی را که یکبار به بهانه شرایط جنگی به تعویق انداخته بود، بار دیگر با استفاده از همین موقعیت جنگی و در غیاب و کلای بین‌المللی او برگزار کرد.

۲۵آبان: دادستانی چند گام جلوتر گذاشت و حکم احضار و تعقیب رهبری مجاهدین را صادر کرد. سازمان مجاهدین در بیانیه‌یی که در ۲۶آبان صادر کرد این حکم را جبران «بزرگترین خطای شاه» نامید. ۲۵آبان: دادستانی آبادان با صدور حکمی اعلام کرد که مجاهدین بایستی ظرف ۲۴ساعت سنگرهای جبهه و شهرهای جنوبی را تخلیه کنند. اما قبل از خشک شدن مرکب این حکم، تعقیب، دستگیری و شکنجه صدها مجاهد جان‌برکف در جبهه‌های جنگ آغاز شد. چندماه بعد احکام ۲۸۶سال زندان برای مجاهدان دستگیر شده صادر گردید.

## آوارگان و جنگزدگان

در همان نخستین تهاجم عراق، بیش از ۱میلیون تن آواره شدند. این رقم به زودی به ۲میلیون و سپس بیشتر و بیشتر افزایش یافت. زندگی و مصائب این آوارگان یکی از تلخ‌ترین حوادث جنگ ضد میهنی

بود. سیاست رژیم ضدبشری، بی‌خبر گذاشتن مردم نسبت به حوادث و خطرات جنگ، نسبت به حملات هوایی و توپ‌باران و انواع دیگر تهدیدها بود. نه مردم را تسلیح می‌کرد، نه سیستم دفاع شهری به وجود می‌آورد و نه نیروی بسیج مردمی را برای حفاظت از شهرها به کار می‌گرفت. آخوندهای حاکم در مقابل انتظار داشتند که مردم بی‌دفاع هم‌چنان در شهرهای زیر بمباران بمانند و شهر را ترک نکنند. آنها با ناجوانمردی تمام و با زور و فحش و ناسزا مردم جنگ‌زده را مجبور به ماندن و ترک نکردن منطقه جنگی می‌کردند. سران رژیم از خامنه‌ای و رفسنجانی تا امام‌جمعه‌های خمینی در سراسر شهرهایی که آوارگان سکنی می‌گزیدند، آنان را ضدانقلاب، فراری، وطن‌فروش و بزدل می‌نامیدند. از سویی، داغ آوارگی، از دست دادن زندگی و هست و نیست، فقر و بدبختی و نگاههای غریبه آنها را در خود می‌فشرد. و از سوی دیگر تحقیر و توهین و فشار آخوندها، استخوان آنها را خرد می‌کرد. دستغیب امام‌جمعه شیراز گفت: به روی آبادانیها تف بیندازید. امام‌جمعه اصفهان گفت: آبادانیها بی‌غیرتند و مردم باید آنها را برانند. در اردوگاههای مختلف یا در مدارس و محلهایی که این جنگ‌زدگان سکنی می‌گزیدند آنها را تهدید به قطع آب و برق می‌کردند. زنان را متهم به فساد اخلاق می‌نمودند و سرانجام هم با تحریک آخوندها، چماقداران به راه می‌افتادند، درگیری راه می‌انداختند و آوارگان بی‌پناه را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. ارگانهای رژیم، در بسیاری از مناطق اعلام کرده بودند که فقط افراد زیر ۱۵ سال را به عنوان جنگ‌زده می‌پذیرند.

## کودکان

سفاکی دیگر آخوندها که برای همگان شناخته شده است استفاده گسترده از دانش‌آموزان برای گشودن میدانهای مین بود. رفسنجانی می‌گفت ما سرباز ۶۱ روزه می‌خواهیم که ۶۰ روز آموزش بگیرد و امروز به جبهه برود. معاون وزارت آموزش و پرورش وقت رژیم در گفتگویی با روزنامه اطلاعات ۲۴ فروردین ۶۶، ضمن ارائه آمار تکان‌دهنده‌یی در مورد اعزام اجباری دانش‌آموزان به جبهه‌های جنگ، گفت: «آموزش و پرورش از آغاز جنگ، بر خوردی جدی با مسئله اصلی کشور، یعنی جبهه و جنگ داشته است که مهمترین اقدام آن تاکنون سازماندهی و اعزام نیروهای مردمی به جبهه‌هاست. در سالهای اخیر، سالانه حدود ۱۲۰ هزار نیرو از فرهنگیان و دانش‌آموزان به جبهه‌ها اعزام شده‌اند. به عنوان مثال ۶۵ درصد از سپاهیان حضرت مهدی و ۵۷ درصد از سپاه حضرت محمد را نیروهای اعزامی دانش‌آموزان تشکیل می‌دادند» (x) گاه تنها از یک مدرسه ۳۵، ۴۰ یا ۴۵ دانش‌آموز روی میدانهای مین پرپر می‌شدند.

فتوای معروف خمینی به عاملان جنگ و سرکوب اجازه می‌داد که کودکان را بدون اجازه پدر و مادرشان به جبهه‌های جنگ اعزام کنند. کودکانی که در جریان جنگ اسیر می‌شدند در مصاحبه‌های خود حقایق تکان‌دهنده‌ی از شقاوت رژیم و پاسداران خمینی را برملا می‌کردند. از جمله یک کودک اسیر در مصاحبه تلویزیونی از دو دوست ۱۲ و ۱۳ ساله خود نام برد که چون قصد بازگشت به عقب و فرار را داشتند توسط پاسداران به رگبار بسته شدند. آموزش و پرورش رژیم با تأسیس دبیرستان و مدارس راهنمایی در جبهه‌ها و با برگزاری امتحانات در همین مناطق، اعلام می‌کرد که دیگر کسی مردود نخواهد شد. هدف کارگزاران رژیم این بود که بدین وسیله دانش‌آموزان را برای مصرف‌های جنایتکارانه خود دم دست داشته باشند.

ابعاد فاجعه‌انگیز جنگ ضد میهنی، تمامی مرزهای قساوت را درنوردیده است.

## رقص اشباح بر خاکستر جنگ ۸ ساله

۱ به دانش‌آموزانی که در جنگ کشته شده‌اند گواهینامه افتخاری دوره متوسطه اعطا می‌شود (شورای عالی آموزش و پرورش، جمهوری اسلامی، ۱۷ خرداد ۷۵).

۱ به جانبازانی که دارای بیماری‌های اعصاب و روان هستند، دیپلم افتخار داده می‌شود (ستاد ایشارگران اداره کل آموزش و پرورش اصفهان، اطلاعات، ۲۴ آبان ۷۴).

۸ سال پس از توقف جنگ ایران و عراق، آنچه باقیمانده، هم‌چنان دجالگری است؛ آن‌هم به سخیف‌ترین شکل ممکن و سخره صدها هزار معلول و قربانی مفلوک و تازه کردن داغ دل سوگوارانی که بر فقدان هزاران دانش‌آموز پرپر شده در میدانهای مین گریسته‌اند. پس سؤالی که باقی می‌ماند این است که آیا به راستی این جنگ ویرانگر به پایان رسیده؟! آیا مردم مصیبت‌دیده از کابوس درد و رنج

آن خلاصی یافته‌اند؟!

سؤالی که متأسفانه به سختی با فلسفه همان جنگ ۸ ساله گره خورده است. چرا که اگر در ۸ سال اول، زمینه‌سازی و ادامه جنگ، چیزی نبود جز فوران ماهیت ضدبشری رژیم خمینی. در ۸ سال دوم هم آثار جنگ چیزی نیست جز سایه شوم و نفیر بدشگون همین رژیم و نباید انتظار داشت تا زمانی که رژیم آخوندی از صفحه روزگار محو نشده، آثار این جنگ هم محو شود.

حتی همان موقع هم که جنگ جریان داشت، تنها یک معیار جدی بود که می‌توانست صمیمیت و صداقت مخالفان واقعی جنگ و خواستاران صدیق صلح را ثابت کند. این که «خواهندگان صلح فوری»، فقط آنهایی می‌توانند باشند که عمیقاً و بلادرنگ خواستار سقوط قطعی رژیم خمینی در تمامیت آن باشند» (x).

۸ سال پس از جنگ، هرگز صلحی تحقق نیافته است. چرا که اگر صلح، سلاح استراتژیک مقاومت بوده، لاجرم طناب دار رژیم خمینی به حساب می‌آید.

چندی پیش علی خرم، معاون وزارت خارجه رژیم گفت: تلاشهای دو کشور برای حل عوارض ناشی از جنگ تاکنون «هیچ نتیجه جدی نداشته است» (x).

## نمایش تنفرانگیز استخوانها

در سالهای جنگ، چهره ایران، همواره با انبوه اجساد کشته‌شدگان، انبوه عزاداران در گورستانها و شیون خانواده قربانیان جنگ تصویر می‌شد. از دو سال پیش، آخوندها، بازسازی همان صحنه‌ها را دوباره شروع کرده‌اند.

مهر ۷۳: سپاه پاسداران از مردم خواست که در تشییع ۱۰۰۰ جسد کشف شده شرکت کنند.

تیر ۷۴: بقایای اجساد ۳۰۰۰ قربانی در استانهای مختلف تشییع شد. مهر ۷۴، ۲۰ هزار جسد، آبان ۷۴، ۶۰۰ تابوت، دی ۷۴، ۱۰۰۰ جسد. روز ۲۸ دیماه آنچه بر صفحه تلویزیونها ظاهر شد، گورستان بود با هزار قبر آماده و صدها گورکن و مردمی که بر بالای گورها ضجه می‌زدند.

## جانبا ۲۵ درصدی

در روزهای جنگ، رفسنجانی از سرباز یکبار مصرف یا رزمنده ۶۱ روزه صحبت می‌کرد که ۶۰ روز

آموزش می‌گیرد و فقط یک روز به جبهه می‌رود و زندگیش به اتمام می‌رسد. امروزه مابه‌ازای آن، جانباز ۲۵ درصدی به پایین است. چرا که هیچ خرجی برای رژیم بر نمی‌دارد. تلاش کارگزاران رژیم این است که درجه جانبازی را مرتب کاهش دهند. چرا که فقط بالای ۲۵ درصدیها زیر پوشش خاص درمانی قرار می‌گیرند. قائم‌مقام رفیقدوست در بنیاد مستضعفان و جانبازان می‌گوید: «به‌رغم تأکید مسئولان و تصریح در قانون بودجه ۷۴، جانبازان تاکنون تحت پوشش درمانی قرار نگرفته‌اند».

اما در مورد آنها که تحت پوشش‌اند، خاتمی معاون بنیاد جانبازان می‌گوید: در سال گذشته ۳ هزار «ویلچر» (صندلی چرخدار) خریداری کردیم. جانبازی که باید ظرف ۲ سال «ویلچر»ش عوض می‌شد، ۴ سال گذشته و نتوانسته‌ایم عوض کنیم. تاکنون حدود ۳۱ درصد برآوردمان «ویلچر» تهیه شده (۱). حالا بقیه داستان را از گمرک بشنویم و قائم‌مقام رفیقدوست که می‌گوید: ۴۰ درصد صندلیهای چرخدار را گمرک بابت مطالبات خود برمی‌دارد. در حال حاضر ۱۲۰۰ «ویلچر» مدت ۴ ماه است که در گمرک بلااستفاده مانده (۲). گمرک تقاضای ۱ میلیارد و حدود یازده میلیون ریال سود بازرگانی و عوارض گمرکی کرده و رفیقدوست هم حاضر به پرداخت آن نیست.

## جنگزدگان

روز سوم شهریور ۷۴، رفسنجانی در «نمایشگاه دستاوردهای بزرگ انقلاب اسلامی» در مورد بازسازی گفت: «واقعاً معجزه شده»، «افتخارآمیز» است. بایستی اینها را به دنیا و کشورهای در حال توسعه معرفی کنیم. وی تلاشهای انجام شده را «اساس عدالت اجتماعی» نامید.

خرمشهر: «در شرایطی که می‌گویند ۸۰ درصد بازسازی انجام گرفته خبرها نگران‌کننده است. حتی آموزش و پرورش شهر بازسازی نشده و ۱۵۰ معلم زن و مرد خوابگاه ندارند. ۳۰ روستا مین‌روبی نشده و ۵۰ روستا فاقد آب لوله است. یک مادر خرمشهری می‌گوید: ای کاش نیامده بودیم. نمی‌دانم شبها به بچه‌هایم چه بدهم. حاضرم در تهران گدایی کنم. در این شهر امکاناتی نیست، کار نیست، برای خرید دارو باید به آبادان یا اهواز برویم. گندابها در شهر بیداد می‌کند (۳)».

گزارشگر سلام: «نمی‌توانستیم باور کنیم که کاری صورت نگرفته. چرا که خودمان اخبار تکمیل پیشرفت بازسازی را با آب و تاب درج کرده بودیم». اما کمتر از ۴۰ درصد شهر بازسازی شده که بیش از نیمی از آن هم نیمه‌کاره است (۴).

گچساران: مهاجرین (جنگزدگان) مستقر در گچساران فریاد استمدادشان برخاسته: نه از زمین رایگان



خبری هست، نه خدماتی می دهند. «مهلت ما برای تخلیه منازل تا آخر خرداد ۷۴ است. ما را بیرون می ریزند...» (۱).

گچساران هیچ مکانی برای نگهداری معلولین شهر ندارد و به آنها خدماتی ارائه نمی شود (۲).  
قائم‌شهر: ۱۵۰ خانوار جنگزده ساکن قائمشهر در برابر مجلس جمع شدند. زمان تخلیه محل سکونتشان فرا رسیده اما هیچ جایی برای سکونت ندارند (۳).

کرمانشاه: فرشته ۱۲-۱۰ ساله، ۲ سال است گوشت نخورده، او با استفاده از پس مانده غذاهای همسایگان برای سیر کردن شکم خواهرانش تلاش می کند. در برخی نقاط شهر خانواده‌ها از دسترسی به یک وعده غذای روزانه محرومند. در یکی از مدارس، کودکان اغلب از شدت گرسنگی ضعف کرده بیهوش می شوند.

معاون صنایع روستایی جهاد سازندگی: «با تمام کوشش‌های انجام شده هنوز ۴۰ هزار روستای کشور بدون برق بوده و ۳۵ هزار روستا محروم از آب آشامیدنی است» (۴).

### تلفات روزانه یک جنگ تمام‌شده

جنگ ایران و عراق هنوز هم تلفات روزمره دارد. بخش قابل توجه آن را جوانان و نوجوانان تشکیل می دهند. قطع شدن دست و پا و مرگ بر اثر اصابت با مینهای باقیمانده از جنگ یا مهمات رها شده و عمل نکرده در مناطق سابق جنگی. من هیچ وقت این رقم را به عنوان تلفات جدی به حساب نمی آوردم. اما وقتی نمونه‌هایی را که فقط در روزنامه‌های رژیم منعکس شده نگاه کردم، دیدم ابعاد فاجعه بسیار بزرگتر از این حرفهاست:

اردیبهشت ۷۵: ۱ نفر تلفات (کشته) - توابع سندج.

× مردم محل می گویند این ششمین قربانی ما ضمن یکسال گذشته است.

فروردین ۷۵: ۱ نفر تلفات (قطع شدن دست و پای یک زن دامدار) - منطقه نوسود

بهمن ۷۴: ۲ نفر تلفات (کشته) - مرز خسروی.

دی ۷۴: ۴ نفر تلفات (کشته) - مناطق مرزی.

آذر ۷۴: ۸ نفر تلفات (۵ کشته و ۳ زخمی) - مناطق مرزی.

خرداد ۷۴: ۴ نفر تلفات (کشته) - صحنه کرمانشاه.

خرداد ۷۴: ۳ نفر تلفات (کشته) - دهلران.

خرداد ۷۴: ۱ نفر تلفات (کشته) - مهران.

فروردین ۷۴: ۲ نفر تلفات (۱ نفر کشته و یک ناقص العضو).

خنثی کردن مینها ۱۰۰ سال طول می کشد

سفیر رژیم در مقر اروپایی ملل متحد گفت: هنوز در مرز ایران و عراق ۱۱ میلیون مین خنثی نشده باقی است. مینهای خنثی شده فقط ۵/۵ میلیون است. وی اظهار نظر کرد که اگر هیچ حادثه جدیدی پیش نیاید و روند اوضاع به همین منوال پیش رود، خنثی کردن مینهای باقیمانده به ۱۰۰ سال وقت نیاز دارد (۱).  
معنای ساده این حرف این است که مرگ هم چنان در کمین قربانیان معصوم این جنگ ضد میهنی است.

۶ میلیون معلول

رئیس دانشکده علوم بهزیستی و توانبخشی گفت: در ایران ۶ میلیون معلول جسمی و روانی وجود دارد. یعنی ۱۰ درصد مردم ایران معلولند (۲).

وقتی به این عدد رسیدم دیگر سرم سوت کشید. به خصوص پس از یک محاسبه سرانگشتی:

۲ میلیون کشته و مجروح

۶ میلیون معلول جسمی و روانی

۳ میلیون آواره و بی خانمان، ... میلیون بی سرپرست، ... میلیون بیکار، ... میلیون معتاد، ... میلیون بی مسکن، ... میلیون زیر خط فقر ...

«راستی که دنیا نفهمید بر مردم ما چه گذشت» (x).

مسافرتم به چند کشور اروپایی دو ماه طول کشید و الان فقط ۳ ساعت است که از گرد راه رسیده‌ام. این سفر، به قول معروف، هم فال بود و هم تماشا. و هر دو تا به خاطر پیش بردن یک پروژه حقوق بشری. جای شما خالی، کارم در مجموع دیدار و گفتگو با شهروندان این کشورها از گروه‌های مختلف اجتماعی بود. گمان می‌کنم کمتری کشوری در دنیا می‌توان سراغ کرد که به اندازه ایران در کانون حساسیتها و اطلاعات عمومی مردم اروپا، آمریکا، آمریکای جنوبی، استرالیا، شمال و جنوب آفریقا قرار داشته باشد. و جالبتر این که برای بسیاری از این مردم، این مهم بود که بالاخره سرنوشت ایران چه خواهد شد. از دیدگاه جماعت روزنامه نگار و صاحب‌نظران اقتصادی و سیاسی خاورمیانه، اما، ناپایداری وضعیت ایران امری روشن است. اینها اغلب در تحلیلهای خودشان از این نکته یاد می‌کنند. بسیاری نیز معتقدند که همه چیز در ایران به مویی بند است و تنها یک نوع حفظ تعادل بین المللی یا شاید ژئوپلیتیک منطقه سبب شده که به طور موقت لحظه انفجار به تأخیر بیفتد. وقتی در یک مملکت تمامی شاخصهای اقتصادی و اجتماعی از خط سرخ عبور کرده یا در حال عبور باشند، وجود بی ثباتی و وضعیت موقت به هیچ دلیل دیگری نیاز ندارد. وقتی شما می‌بینید که درآمد سرانه ملی از ۲۵۰۰ دلار در سالهای قبل از ۵۷ به کمتر از ۵۰۰ دلار در سال ۷۴ تنزل یافته این فقر طاقت فرسای ملی را با تمام وجود حس خواهید کرد. وقتی می‌شنوید که ۸۰ درصد این مردم با قدرت خرید زیر یک دلار در زیر خط فقر زندگی می‌کنند، دیگر چندان نیازی به بررسی تک تک شاخصها ندارید. وقتی می‌خوانید که علاوه بر ۳ هزار روستا و ۵۰ شهر ویران شده در جنگ ایران - عراق، دهها هزار روستای کشور به طور کامل از سکنه خالی شده و مهاجران به حاشیه شهرها و به خصوص تهران روی آورده‌اند، خودبه خود تصویری از وضع انفجاری در ذهن شما شکل خواهد گرفت. تنها ده سال پس از حاکمیت آخوندها، ۴۲ هزار و ۴۰۰ روستای کشور (۴۱ درصد کل روستاها) از سکنه خالی شده است (۱). قابل توجه است که جهاد سازندگی رژیم در گزارش سال ۷۱ خود تأکید می‌کند که این روستاها در «دهه اخیر بنه کن شده‌اند...» این گزارش تعداد روستاهای خالی از سکنه را ۳۸ هزار آبادی ذکر می‌کند، اما در همین جا با اشاره به سایر روستاهای پراکنده کشور اضافه می‌کند که «... با مهاجرت تدریجی و گاه جمعی روستاییان، این روستاها نیز به مرور تخلیه شده و هر ساله بر تعداد روستاهای خالی از سکنه افزوده می‌شود...» (۲). همین امروز در آمارها دنبال آخرین نرخ تورم بودم. در روزنامه‌ها به نقل از خود رژیم، رقم ۶۴ درصد برای ۹ ماه اول سال ۷۴ ذکر شده است. اما کارشناسان آن را بسیار فراتر از صد درصد ارزیابی می‌کنند. در جریان این جستجو به یک شاخص بهتری

هم دست یافتیم. می‌دانید که تناسب حجم نقدینگی نسبت به تولید ملی، یکی از شاخصهای سلامت اقتصادی و به عبارت دیگر معرف تعادل بین تقاضا و عرضه ملی است. اگر سال ۵۶ را مبنای محاسبه در نظر بگیریم، در موقعیت کنونی (۱۷ سال بعد)، عدم تعادل بین حجم نقدینگی با تولید ملی تا ۱۰ برابر افزایش یافته است. در ضمن حجم نقدینگی از ۲۰۰ میلیارد تومان به ۶۶۰۰ میلیارد تومان (سال ۷۳) رسیده یعنی ۳۳ برابر افزایش یافته است. این رقم به نوبه خود می‌تواند تصویر ملموستری از روند افسارگسیخته تورم را به دست دهد. اگر شما به دیگر بخشهای اقتصادی یا اجتماعی هم سری بزنید، ابعاد فاجعه را شگفت‌انگیز خواهید یافت. در مورد مشکل مسکن، آماری که دم دستم بود مربوط به سال ۶۷ است که نشان می‌دهد در آن زمان، ۲۱ میلیون ایرانی از نداشتن مسکن رنج می‌برده‌اند. نیاز به تحقیق ندارد که در سال ۷۴ (۸ سال بعد) به خصوص با روند تصاعدی فقر و نیز مهاجرت روستائیان به شهرها، کمبود مسکن تا کجا فاجعه‌آفرین شده است. در زمینه‌های اشتغال، تغذیه، بهداشت، آموزش و پرورش و خلاصه هر کجا که انگشت بگذارید وضعیت فاجعه‌بار است. گرچه نباید از حق گذشت که در ازای این کمبودهای فاحش در مواردی نیز انصافاً کشور ما در بالای استانداردهای بین‌المللی قرار گرفته است. یکی از رکوردها «درجه آلودگی هوای تهران» است که امسال از تمامی خطوط قرمز عبور کرده، «مرحلهٔ اخطار» را هم پشت سر گذاشته و به «فاجعهٔ مرگبار» نزدیک شده است. شاید شما هم تصویری از تظاهرات مسالمت‌آمیز تعدادی از کودکان تهرانی را دیده باشید که به دور از چشم پاسداران فریاد برآوردند «ایها الناس ما هم بعد از شما حق زندگی داریم»، «ما هم نیاز به هوای تنفسی داریم...»!

فقط درجهٔ آلودگی هوای تهران نیست، آخوندها سالهای سال است که در توزیع سرانهٔ اعدام، شلاق، سنگسار، چپاول، فحشا، دست‌بردن، اعتیاد و... یکه‌تاز سراسر جهان بوده‌اند. تازه هزار میلیارد دلار خسارت، میلیونها آواره، ۲ میلیون کشته و مجروح و معلول جنگی، بیش از صد هزار شهید از رشیدترین فرزندان ایران‌زمین، هزاران خودکشی و خودسوزی به خصوص در میان زنان، میلیونها بیماری و آسیب‌دیدگی روانی، دهها فقره قتل، تجاوز و جنایت روزانه که در زمرهٔ دستاوردهای ۱۷ سالهٔ آخوندها و از جمله نتایج برنامه‌های اول و دوم سازندگی رفسنجانی است که اصلاً قابلی ندارد!

کارگزاران رژیم در سالهای اخیر اعتراف کرده‌اند که کشور ما به اندازهٔ ۳۰ سال به عقب رانده شده است، چیزی که به عقیدهٔ کارشناسان، رقم واقعی آن ۵۰ سال (نیم‌قرن) است. این در حالی است که نیروی عظیم انسانی رها شده پس از ۲۲ بهمن قادر بود با بهره‌گیری از ثروتهای سرشار طبیعی، ایران را به اندازهٔ چنددهه به جلو پرتاب کند. اینها تنها گوشه‌هایی است از آنچه مردم ایران در این دوران از دست داده‌اند. از نگاه

روش‌شناسی، این البته یک نوع روش بررسی و جمع‌بندی گذشته است. یعنی می‌توان این دوره تاریخی را براساس ضربه‌ها، خسارتها و براساس آنچه از دست داده‌ایم، مطالعه کرده از آن نتیجه‌گیری نمود. اما یک روش دیگر هم که علی‌القاعده مکمل روش اولی است، رویدادها را به‌منظور ارزیابی دستاوردها، داراییها و سرمایه‌گذاریها دنبال می‌کند. شاید در قدم اول همه ما به‌طور خودبه‌خودی با این حرف مخالف باشیم و پرسیم که مگر مردم ایران در این ۱۶-۱۷ سال مصیبت‌بار چیزی هم به‌دست آورده‌اند؟! ولی من به‌هرحال در این یادداشتها، روش دوم را انتخاب کرده‌ام. فکر می‌کنم اگر پیگیری رویدادهای تاریخی نتواند از ورای روزمرگی تلخ این دوران، محصولات و دستاوردهای باشکوه‌ترین مقاومت مردم ایران را در سخت‌ترین روزهای تاریخ این میهن نشان دهد، قطعاً از کمبود و حفره بزرگی رنج می‌برد. چرا که بدون اشراف به این دستاوردها هرگز نمی‌توان موضع درستی در قبال این دوران اتخاذ کرد، افقهای پیش‌رو را مشاهده نمود و سمت و سوی حوادث را پیش‌بینی کرد. از قضا در این روش، اساسی‌ترین سؤالاتها چه‌بسا همان بدیهی‌ترین آنهاست. سؤالاتی از این قبیل که چرا رژیم آخوندی به‌رغم تمامی امدادهای غیبی! در چنین بن‌بست مرگباری گرفتار شده و هیچ‌گونه راه برون‌رفتی هم ندارد؟! راستی سقوط آزاد آیت‌الله قدرقدرتی که هم‌زمان مشروعیت انقلاب ضدسلطنتی و مرجعیت مذهبی را در جیب خود ریخته بود، چگونه صورت گرفت؟! قطعاً دوران ۱۷ساله برای مردم ایران دورانی بسیار طولانی، مرارت‌بار و مالا مال از رنج و خون و محرومیت بود. اما باید تصدیق کرد که برای یک حکومت، آن‌هم حکومتی که زمانی خواب امپراتوری اسلامی را می‌دید، این ۱۷سال به‌هیچ‌وجه زمان بلندی نیست و از قضا بسیار هم کوتاه است. امروزه وقتی می‌بینیم که همان رژیم قدرقدرت دیروز که البته هنوز هم در حاکمیت است، برای بیرون کشیدن حتی یک نفر از اردوی مقاومت، دست به چه کارهایی می‌زند و چگونه تمامی ارگانهای خود را برای آن بسیج می‌کند، آن وقت است که معنای دقیق «فقط به مویی بند است» روشن خواهد شد.

## آلترناتیو، سخن آخر

یک قطعه عکس مرحوم دکتر مصدق، اگرچه همیشه پنهان بود، اما شگون خانه شده بود. مادرم همیشه آن را داخل مجری یا لای یک قواره چادری سوغات مکه، در صندوق لباسها پنهان می کرد. هرازگاهی هم که خانه خلوت بود با هم می نشستیم و آن عکس را که نگهداریش جرم بود، تا می توانستیم نگاه می کردیم. این جور وقتها، پنداری احساس سیاسی شدن به من دست می داد. این کارت پستال البته سرگذشت مفصلی داشت که از آن می گذرم. اما دکتر مصدق با خط خودش جملاتی روی آن نوشته و امضا کرده بود. و آن را از تبعیدگاهش در احمدآباد برای گروهی از هواخواهان مبارزش که از او درخواست عکس کرده بودند فرستاده بود. به هر حال، راز پنهان ما، نوعی احساس افتخار مرموز را که با عواطف مادر و فرزندی گره می خورد، در من برمی انگیخت. روزی هم که راستی راستی سیاسی شده و به سازمان مجاهدین پیوسته بودم، باز هم این رمز و راز بین ما برقرار بود. اگرچه کمی متفاوت با گذشته، اما هم چنان، این من بودم و آن مادر و تصویر مردی که در اعماق قلب و ضمیر ما آشیان کرده بود.

سال ۵۷، گمان می کنم اولین برنامه جمعی یا گردهمایی نیروهای مترقی که بدون حضور ارتجاع برگزار شد، مراسم ۱۴ اسفند در احمدآباد بود. پس از سالها که یاد مصدق را در لوح ضمیر سفته و در سودای دل نهفته بودیم، حالا نوبت به زیارت مزارش رسیده بود. دیدار از خانه و کاشانه‌یی که واپسین لحظه‌های زندگی او را تداعی می کرد، بسا انگیزاننده بود. ولی انگیزاننده تر از آن هم، میعاد دهها و صدها گروه، سازمان و شخصیت انقلابی، مبارز و مترقی این میهن بود که بر فراز تربت پیشوای بزرگ ملت ایران گرد آمده بودند.

به دقت لحظاتی را که زنده یاد پاکنژاد، از سوی کمیته برگزارکننده، برای دعوت و حل و فصل امور آمده بود، به یاد دارم. شکری از این که می دید مجاهد خلق و فدایی خلق و آیت الله طالقانی و دیگر نیروهای مترقی در یک جا جمع شده‌اند، در پوست خود نمی گنجید. در همین گردهمایی، فراخوان برای تشکیل جبهه دموکراتیک نیز توسط هدایت متین دفتری به آگاهی عموم رسید و از قضا گمان می کنم اولین پیام تبریک سازمان ما هم، پس از احمدآباد، وقتی بود که جبهه دموکراتیک در ۲۹ اسفند به طور رسمی موجودیت خود را اعلام کرد.

به هر حال در آن روزها هیچ چیز نمی توانست شکوه و جلال احمدآباد را تحت الشعاع قرار دهد،

به خصوص که پدر طالقانی از ضرورت اتحاد نیروها بر سه پایه ضداستعماری، ضداستبدادی و ضداستثماری سخن گفت، و مسعود رجوی با تأکید بر اتحاد نیروها اضافه کرد که: اسلام آری، اما ارتجاع هرگز! او از حقوق تمامی مردم از هر قشر و طبقه و در هر کجای کشور یاد کرد و بر آزادیهای سیاسی و اجتماعی پای فشرد.

اجتماع احمدآباد، اولین کوشش سیاسی و عینی، برای تشکیل یک جبهه اتحاد عمل نیروهای مرفقی و ضدارتجاعی بود. این یک خواست و آرزوی تاریخی و دیرینه مردم ایران بود که همیشه در دلها موج می زد. اما این که کی و چگونه تحقق خواهد یافت؟ هنوز برای کسی معلوم نبود. کسانی که بهار زود گذر انقلاب ۵۷ را، به خاطر دارند، به خوبی می دانند که هیچ کس جز خمینی نمی توانست آن اتحاد و اتفاق بی نظیر ملی و مردمی را آن گونه پرپر و لگدمال کند. یادم هست که یک مضمون مشترک غالب سخنرانیها و مصاحبه های مسعود از اولین سخنرانی او در دانشگاه (۵ بهمن ۵۷)، تا مصاحبه شبهای انقلاب با کیهان (۱۸ تا ۲۱ بهمن) و تا سخنرانی احمدآباد، همه اش هشدار در مورد خطرات تفرقه افکنی در میان صفوف خلق و انحصارطلبی بیمارگونه ارتجاع بود و راستی که یاران مقاومت که امروز در شورای ملی مقاومت گرد آمده اند، آن روزها هم در هر کجا که بودند، دلشان برای چنین اتحادی می تپید. گویی در ضمیر ناپیدای هر کدام، شبحی در میان بیم و امید در حال جان گرفتن بود؛ تصویری از یک ائتلاف، یک جبهه یا یک اتحاد عمل مقدر که اما هنوز تحقق نیافته بود. ولی خوشبختانه وجدان بیدار این نسل و این دودمان تاریخی، از هر فرصتی برای جان بخشیدن به آن تصویر بهره می گرفت.

در تمامی حرکتهای سیاسی، مثل انتخابات و غیره، به رغم دشواری شرایط، مجاهدین یک هدف ثابت را هم چنان دنبال می کردند که همانا نزدیکی و اتحاد عمل نیروهای ضدارتجاعی و مرفقی بود. معرفی لیست نامزدهای نمایندگی مجلس بررسی قانون اساسی که به زودی خبرگان نامیده شد، اولین حرکت از این نوع بود. در این مرحله، غیر از مجاهدین، سازمان دیگر و از جمله نیروهای مذهبی که به رغم فشارهای ارتجاع، آن زمان جرأت نزدیکی با مجاهدین را پیدا کرده بودند، شرکت داشتند. در ۳۰ تیر ۵۸ نیز همین ۵ سازمان سیاسی، موضع مشترکی اتخاذ کردند و یک بیانیه واحد منتشر نمودند. سپس در انتخابات ریاست جمهوری ائتلاف بسیار گسترده یی شکل گرفت. فرصت زمانی کوتاه، تقریباً تمامی اپوزیسیون مرفقی، حول برنامه پیشنهادی مسعود رجوی گرد آمدند. گرچه با لغو کاندیداتوری او توسط خمینی، این حرکت متوقف شد، اما آثار گسترده و عمیق سیاسی و اجتماعی آن برجای ماند. با گذشت زمان، ارتجاع حاکم هارتر و درنده خوتر می شد و تشکیل یک جبهه اتحاد عمل نیروهای مردمی و مرفقی

ضروری تر و در عین حال دشوارتر می گشت. تنها یک چشم انداز ضعیف برای ایجاد تحولی در این راستا وجود داشت که آن هم شرکت در انتخابات مجلس بود. به همین جهت مجاهدین از تمامی نیروهای مترقی و ضد ارتجاعی خواستند که میدان را در برابر تاخت و تاز ارتجاع خالی نگذارند و با تمام قوا در انتخابات مجلس شرکت کنند. پیام مسعود در این باره این بود که: «ما نمی خواهیم اولین اعلام کننده پایان بازی دموکراتیک باشیم. ما آخرین چشم انداز امیدبخش را که با احتمال ضعیف ممکن است وجود داشته باشد، از طریق تأسیس مجلس، از طریق حضور انقلابی در مجلس برای روشنگری، برای انجام هر کاری که در جهت وحدت صفوف خلق لازم باشد... می دانیم».

بدین ترتیب ائتلاف جدیدی که هم چنان حول برنامه ۱۲ ماده‌ی ریاست جمهوری رجوی شکل گرفته بود، به منظور شرکت فعال در انتخابات مجلس، «شورای انتخاب کاندیداهای انقلابی و ترقیخواه» را تأسیس کرد. در ۱۳ بهمن ۵۸، اطلاعیه مجاهدین خبر تشکیل این شورا را به آگاهی همگان رساند و در پی آن، شورا کاندیداهای مشترک خود را در سراسر کشور معرفی نمود.

در این دوران البته مدعیان دیگری هم از اتحاد و تشکیل جبهه متحد سخن می گفتند. یکی از آنها که شعارهایش گوشها را کر می کرد، حزب توده بود. اما جبهه‌ی که حزب توده در آن ثبت نام کرده و دیگران را هم به آن دعوت می کرد، جبهه ارتجاع بود؛ ابتذال خزیدن به زیر قبای ملا و زمینه سازی برای سرکوب آزادیها. در جبهه متقابل اما سخن از آزادی بود. سخن از این بود که مقدمترین جبهه نبرد، مبارزه با ارتجاع انحصارطلب و پیوند زدن اصلیتین مبارزه مردم با خصایص دموکراتیک و ضد استبدادی است. از اواسط بهمن ۵۹، نشریه مجاهد یک سلسله مصاحبه پیرامون سیاستها و نیروهای مختلف سیاسی با مسعود رجوی به عمل آورده و منتشر کرد. این مصاحبه ها که پربارترین و آموزنده ترین تحلیل سیاسی و تئوریک از شرایط روز بود، جایگاه نیروهای مختلف را مشخص می کرد و توهمات را می زدود. آن طور که به یادمانده، شهید پاکثراد در همین باره گفته بود: به این ترتیب قلب جنبش به مجاهدین منتقل شد و از این پس مجاهدین به عنوان قلب جنبش عمل خواهند نمود...



## چرا شورا؟

این عنوان مقاله‌یی است که برای اولین بار به قلم انقلابی بزرگ، شکرالله پاکنژاد در نشریه مجاهد منتشر شد. در آن موقع ما در آستانه ۳۰ خرداد ۶۰ بودیم. همه جا را موج اختناق و سرکوب فراگرفته بود. اما خوشبختانه نشریه «مجاهد» با تیراژ حدود ۶۰۰ هزار، به بهای گوشت و پوست میلشیا، سراسر کشور را زیر پوشش قرار می‌داد.

سه روز پس از راهپیمایی عظیم مادران در تهران (۷ اردیبهشت ۶۰)، که به منظور اعتراض به کشتار مجاهدین و موج سرکوب و چماقداری صورت گرفت، نشریه شماره ۱۱۸، یک پیام تازه و یک ابتکار نو به همراه آورد که توجه عموم نیروهای سیاسی را به خود جلب کرد. سرمقاله، تحت عنوان «شورا»، از انتشار صفحات جدیدی به نام «شورا» خبر می‌داد که «به انعکاس نظرات و رساندن پیام شخصیتها یا نیروهای مبارزی اختصاص یافته بود که تربیون دیگری برای ارتباط با صفوف مردم ایران» نداشتند.

بنابراین باید گفت که ما یک گام دیگر به سوی آن اتحاد عمل مقدری که البته هنوز هویت و نام و نشان مشخصی نداشت نزدیکتر شده بودیم. پاکنژاد در «چرا شورا؟» نوشته بود: «انقلاب ایران در آستانه شکست است... اینک زحمتکشان میهن ما، دو سال پس از قیامی درخشان و یکپارچه، دست خود را خالی می‌یابند... از قبل حاکمیت انحصارطلبان، نه نان در سفره دارند و نه امید در دل و به زبانی دیگر نه استقلال و نه آزادی... اما انقلاب هم بیکار ننشسته است... انقلاب «آزادی» را به صورت یک «نظام» می‌خواهد. «نظام آزادی» از زبان انقلاب آن چنان که در جریان سرنگونی «نظام ضد آزادی» به ظهور رسید، نظام «شوراها» است. شوراها در انقلاب ایران به ویژه در روزهای پرشکوه قیام بهمن، هم چون راه‌حلی ضروری و تحت شرایط سخت پیکار با دیکتاتور و اربابانش پدید آمدند.

انتشار «شورا» از نظر نویسندگان و هوادارانش، طلیعه صعود مجدد و این بار مصمم «نظام شورایی» است... «شورا» در این مرحله می‌خواهد زبان انقلاب باشد. بعد محوری برای تجمع نیروهای انقلاب و آن گاه است که می‌تواند در تناسب با ماهیت خویش - نظامی حاکم، برخاسته از عمق دل و اندیشه مردم و انقلاب آنان باشد...»

انتشار صفحات شورا، آخرین گام در مسیر اتحاد عمل نیروهای مترقی و دموکراتیک، قبل از تشکیل

شورای ملی مقاومت بود.

در شرایطی که ارتجاع حاکم، اختناق را به منتهای درجه رسانده و هرگونه امید به زندگی مسالمت‌آمیز سیاسی را نابود می‌کرد، مجاهدین برای شکل دادن ائتلافی که بتواند تمامی نیروهای مترقی و آزادیخواه ایرانی را دربربگیرد، تلاش می‌کردند. در تابستان سال ۶۰، تحولات عظیمی رخ داد که هر کدام به‌لحاظ اهمیت، با سالها جنبش انقلابی برابری می‌کرد. نقطه آغاز تمامی تحولات، البته ۳۰ خرداد بود. روزی که آخرین اتمام حجت تاریخی و مسالمت‌آمیز با خمینی به‌عمل آمد. اما پاسخ او همان پاسخ شاه در ۱۷ شهریور ۵۷ و آتش‌گشودن به‌روی تظاهرات ۵۰۰ هزار نفره مردم تهران بود و بدین ترتیب همگان به‌چشم دیدند که چگونه خمینی و رژیمش، نامشروع، نجس و ملعون ابدی شدند و مبارزه مسلحانه برای سرنگونی آن اجتناب‌ناپذیر، قطعی و واجب گردید. روز ۳۰ تیر ۶۰، در میان آتش و دود و خون، مسعود رجوی، شورای ملی مقاومت را تأسیس کرد. ما در تهران می‌بایستی فراخوان مسعود مبنی بر دعوت از نیروها، برای پیوستن به شورا را به اطلاع سازمانها و شخصیت‌های سیاسی می‌رساندیم و از طریق خبرگزاریها، آن‌را در سراسر جهان منعکس می‌کردیم. این که در میانه آن کارزار عظیم نظامی، این خبر و این پیام سیاسی چه چیزی را می‌توانست تغییر دهد، برای هیچ‌کس به اندازه خود مسعود شناخته شده نبود.

از ۳۰ خرداد به بعد نبرد نظامی آغاز شده بود. عملیات بزرگ و محدود با سمت‌وسوی بی‌آینده کردن رژیم، در اساس بر آن بود تا با خونریزی هرچه کمتر به خدمت معرفی و تثبیت آلترناتیو دموکراتیک درآید و صورت مسأله را از اساس به‌نفع ملت ایران تغییر دهد.

مجاهدین طی دو سال و نیم مبارزه درخشان سیاسی، از افشای چهره ضدبشری خمینی تا برگزاری بزرگترین حرکت‌های سیاسی و اجتماعی در سراسر کشور، از آگاه کردن توده‌های وسیع خلق، تا بسیج و سازماندهی گسترده مردمی، از هدایت سیاسی یک اپوزیسیون قدرتمند تا فرماندهی عملیات نیرومند شهری، آری مجاهدین همه این راه را پیمودند و در جریان نبردهای قهرمانانه و مقاومت‌های حماسی پای تمامی حرف‌های خود را هم امضا کردند. اما برای کسی که بی‌ریب و ریا پرچم حق‌طلبی برافراشته بود تا یک تغییر واقعی به‌نفع مردم به‌وجود آورد، اینها هنوز کافی نبود. باید دستاوردها، در جایی گره می‌خورد، ارتقا داده می‌شد، استمرار می‌یافت و به سرمایه تضمین شده و آینده‌دار برای خلق و میهن تبدیل می‌گشت. این همان چیزی بود که در سیمای شورای ملی مقاومت تبلور یافت و به کانون اصلی تلاش سیاسی مسعود رجوی تبدیل شد. وقتی این پتانسیل انقلابی و اجتماعی، در کالبد آلترناتیو مشروع

و مردمی به گردش در آمد، توانست طلسم شکنی کند، دنیا را به گواهی بگیرد و خمینی را از عرش دجالگری به خاک رسوایی بکشاند و حالا اجازه بدهید روایت تأسیس شورا را به طور مستقیم از زبان خود مسعود بخوانیم:

«نامگذاری شورای ملی مقاومت ایران، دقیقاً رودرروی مجلس ارتجاع است که خمینی آن را مجلس شورای اسلامی البته اسلام نوع خودش - خطاب و تلقی می کرد...»

قطعاً به یاد دارید که خمینی از فردای به قدرت رسیدن با ما چه کرد. حمله به دفاتر و ستادها و گردهماییهای گروههای سیاسی و چماقداری و گرفتن و بستن و شکنجه و اعدام و... بعد وقتی خمینی در مورد تشکیل مجلس مؤسسان زیر قولش زد و ترفند مجلس خبرگان آخوندی را علم کرد و قانون اساسی ولایت فقیه را عرضه کرد، ناگزیر، به حکم شرف و مسئولیت و به حکم آزادگی و انسانیت، می باید تحریم می کردیم و چوب آن را هم می خوردیم. سپس در انتخابات ریاست جمهوری، با صدور یک فتوای رسمی، مانع شرکت همه ما شد و بعد از آن نیز در انتخابات پرتقلب مجلس، حتی نگذاشت که پای یکی از ما به مجلس برسد، درحالی که بنابر گواهی تمام مردم و انعکاسات روزنامه‌های خود رژیم، در آن موقع از محبوبیت و آرای کافی برای شرکت در زندگی دموکراتیک پارلمانی، برخوردار بودیم... بعد وقتی خمینی مجلسش را تشکیل داد، در کمال وقاحت و بهرغم قانون اساسی خودش، که بر "مجلس شورای ملی ایران" تصریح شده بود، عنوان "مجلس شورای اسلامی" را به کار برد. البته از آن جا که اسلام در فرهنگ لغت خمینی، اسم مستعار خودش می باشد، این عبارت درست بود چرا که این، مجلس خمینی و مجلس ارتجاع بود و نه یک مجلس ملی. از همان موقع بود که ما به خاطر عدم مشروعیت آن مجلس و به خاطر دفاع از حق و حقوق مردم ایران و بالاترین حق که همانا حق حاکمیت ملی است، می باید برای مجلس ارتجاع یک جایگزین که حقیقتاً شایسته نام ملی و دموکراتیک باشد، جستجو می کردیم» (x).

## پرواز بزرگ

یک خط تلفن معمولی، در خانه یی کوچک در نزدیکی مجیدیه تهران، سرپل مخفی ما با تشکیلات خارج کشور بود. اما روز ۷ مرداد ۶۰، همه توجّهات به این خانه معطوف شده بود. چیزی در حدود ۸ ساعت پر از اضطراب، پر از نگرانی و در حالت انتظاری طاقت فرسا گذشت. تأخیر نسبت به زمان پیش بینی شده، مرتب زیاد و زیادتر می شد. در آخرین ساعت، هیچ کس هیچ حرفی نمی زد. تا آن جا که

من اطلاع داشتم، در چند پایگاه دیگر هم، مردان و زنانی منتظر خبر بودند. زیر آن سکوت سنگین، بچه‌ها فقط با نگاههای خود همه‌چیز را ردوبدل می‌کردند. درست یادم نیست، بین ساعت ۳۰/۷ تا ۳۰/۸ صبح به وقت تهران، وقتی تلفن زنگ زد، دل شیر می‌خواست که گوشی را با آرامش و تسلط بر خود بردارد و پیام را دریافت کند. دقایقی قبل از تلفن، یک هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ به زحمت مه غلیظ آسمان پاریس را شکافته و در فرودگاه نظامی «اورو» به زمین نشسته بود. از این پس دیگر نیاز به هیچ‌گونه مخفی‌کاری نبود، چرا که پس از چند دقیقه، خبر پرواز بزرگ همراه با تصویر مسعود رجوی، روی وایر خبرگزاریها و صفحه تلویزیونها ظاهر شد و دهها بار تکرار گردید. در تهران بعضی از خبرنگاران قدیمی، به سیاق یک حادثه معروف تاریخی، در دل خود تکرار می‌کردند که: «سار از قفس پرید».

اما مجاهدین، از این لحظه به بعد نفس راحتی کشیدند. چون با عزیمت مسعود، همه خاطرشان جمع شد که اگر هر اتفاقی هم برای مجاهدین بیفتد، اما سازمان مجاهدین و تمامی سرمایه تاریخی و مبارزاتیش محفوظ خواهد ماند. این خاطر جمعی البته تحرک بسیاری به رزمندگان مقاومت می‌داد. اما مسعود، خود به چیز دیگری می‌اندیشید؛ به آلترناتیو، به آلترناتیو دموکراتیک، به تنها جانشین مستقل و مردم‌سالار برای رژیم ضدبشری خمینی که اکنون بایستی از هر نظر ساخته و پرداخته می‌شد. باید گفت که سازمان مجاهدین تمامی سرمایه سیاسی و تشکیلاتی، همه اعتبار اجتماعی و تمامی توانمندی چشمگیر نظامی خود را وقف آلترناتیو کرده بود.

### بزرگترین سرمایه ملت ایران

به یقین شورای ملی مقاومت، در خلال ۱۵ سال زندگی سیاسیش، به اثبات رسانده، که سرمایه بی‌بدیل ملت ایران و شایسته‌ترین نام برای عناوین ملی و دموکراتیک است. روی صفحات تاریخ معاصر، ادامه تکامل یافته مبارزات مشروطیت و مصدق کبیر، خواه‌ناخواه به شورای ملی مقاومت راه می‌برد. از قضا اگر سنت و سیره پیشوای نهضت ملی را هم ملاک بگیریم، باز هم این شورا است که وجه ممیزه‌اش، پایداری بر اصول بنیادین خود و در رأس همه اراده سرنگونی رژیم ضدبشری است.

اساسنامه شورا بر پایه یک ابتکار بی‌نظیر یعنی «یک رأی برای هر عضو» راهگشایی بی‌سابقه‌ی را عرضه کرده تا ایرانیان بتوانند فارغ از هرگونه محاسبه رأی و رأی‌کشی یا عدد و رقم نیرو یا هرگونه تنگنای دیگر، در پایدارترین ائتلاف سیاسی میهن خود شرکت کنند.

شورای ملی مقاومت، اعضای خود را مقید به هیچ‌گونه شرط یا پیش‌شرط ذهنی یا اعتقادی نسبت به

برنامه و مصوبات خود نمی‌کند، بلکه تنها التزام داشتن نسبت به برنامه و مصوبات شورا، برای درخواست عضویت کافی است. شورا حتی اعضای خود را ناگزیر از پذیرش یک ائتلاف نامحدود و درازمدت نمی‌کند، بلکه هر عضو، تنها برای ۶ ماه پس از سرنگونی نسبت به این ائتلاف متعهد است. اینها همه چیزهایی است که دست به دست هم داده تا این شورا را به معنای سخن آخر و به مثابه تنها پاسخ مسأله ایران ماندگار نماید.

پس به جاست که وجود این نعمت و سرمایه بی نظیر را، به خلق قهرمان ایران تبریک بگوییم و به آن کس که این آخرین سخن را چنین نغز و بی بدیل گفته است.